

خلاصه

داستان سیاوش

از شاهنامه فردوسی

باتوضیح ابیات و لغات دشوار

بکوشش علی رفیعی حیردی

قیمت ۹۵۰ ریال



اسکن شد

خلاصه

داستان سیاوش

۱۵
تصاویر

از شاهنامه فردوسی، ۴۰۶ و ۵۹۹
۵۹۵۹۹

باتوضیح ابیات و لغات دشوار

بکوشش علی رفیعی حیردهی

عنوان : خلاصه داستان سیاوش
تلخیص و توضیح : علی رفیعی جیردهی
تیراژ : ۳۵۰۰ نسخه .
نوبت چاپ : اول
چاپ : خورشید
حروفچینی : واژه آرا
تاریخ نشر : زمستان ۱۳۷۹
ناشر : علی رفیعی جیردهی

تقدیم به پدر و مادرم
که دست آوردهای من، حاصل
زحمات و پایدیهای آنهاست.

فهرست مندرجات

۹	پیشگفتار
۱۴	آغاز سخن
۱۵	نخچیرگاه
۱۶	نزد کاووس
۱۶	کودکی سیاوش
۱۷	آمدن سیاوش نزد پدر
۱۸	سیاوش و سودابه
۲۰	رفتن سیاوش به شبستان
۲۱	فراخواندن دوباره سیاوش به شبستان
۲۲	نیرنگ دیگر سودابه
۲۴	چاره‌جویی سودابه
۲۵	گذشتن سیاوش از آتش
۲۷	خشم کاووس بر سودابه
۲۸	لشکرکشی افراسیاب
۲۹	رایزنی کاووس با رستم
۲۹	لشکرکشی سیاوش
۳۰	نامه سیاوش به کاووس
۳۱	خواب افراسیاب
۳۲	خوابگزاری خوابگزاران
۳۲	هدیه آشتی

۳۳	جواب سیاوش
۳۴	رسیدن پیام به افراسیاب
۳۴	رستم، پیک سیاوش
۳۶	نامه کاووس به سیاوش
۳۷	سیاوش در تنگنا
۳۸	رفتن زنگه به دربار افراسیاب
۳۹	بازگشت زنگه
۴۰	رفتن سیاوش به توران زمین
۴۱	میدان چوگان
۴۲	تیراندازی سیاوش
۴۳	دو دستش ترازو بد...
۴۴	پیشنهاد پیران به سیاوش
۴۵	رفتن پیران برای خواستگاری
۴۶	پیوستگی سیاوش با فرنگیس
۴۷	پس از یک سال
۴۸	سیاوش گرد
۵۰	آمدن گرسیوز به سیاوش گرد
۵۱	بازگشت کینه‌توزانه
۵۳	گرسیوز دام‌ساز
۵۵	بازگشت گرسیوز و لشکرکشی افراسیاب
۵۶	وصیت سیاوش
۵۷	رسیدن افراسیاب

۵۸	درآویختن دو لشکر
۵۹	زاری فرنگیس
۶۰	مرگ سیاوش
۶۱	سوگواری بازماندگان
۶۲	یاریگری پیلسم
۶۲	خواهشگری پیران
۶۳	زادن کیخسرو
۶۴	فرمان افراسیاب درباره کیخسرو
۶۴	نماند نژاد و هنر در نهفت
۶۶	رسیدن خبر مرگ سیاوش به ایران
۶۸	لشکرکشی رستم
۶۹	رسیدن این خبر به افراسیاب
۷۰	نبرد پسر رستم و پسر افراسیاب
۷۱	نگون شد سر و تاج افراسیاب
۷۲	نبرد رستم و پیلسم
۷۴	نبرد رستم و افراسیاب
۷۵	شکست تورانیان و بازگشت رستم
۷۶	بازگشت افراسیاب به خرابستان خویش
۷۷	خجسته سروش
۷۷	بیامد کمر بسته گئو دلیر
۷۸	یافتن کیخسرو
۸۰	رسیدن این خبر به پیران

۸۰	نبرد گیو با سواران تورانی
۸۱	لشکرکشی پیران
۸۳	نبرد گیو و پیران
۸۴	زاری پیران نزد کیخسرو
۸۵	خشم افراسیاب
۸۶	جیحون، رهایی یا مرگ
۸۸	چو کاووس کی‌روی خسرو بدید
۸۸	پادشاهی به فره ایزدی است
۸۹	لشکرکشی طوس و فربرز به اردبیل
۹۰	لشکرکشی گودرز و کیخسرو به اردبیل
۹۲	تاجگذاری کیخسرو
۹۳	پایان سخن
۹۴	توضیحات
۱۶۱	واژه‌نامه
۱۷۹	کتابنامه

به نام خداوند جان و خرد پیش گفتار^۱

شاهنامه، شناسنامه سرزمین ماست و گاهنامه پست و بلند یک ملت، ملتی که برای آرمان‌های یزدان‌پرستی و میهن‌دوستی خود کوشش‌های پی‌گیر و همه‌جانبه داشته و همه هستی خود را برای دستیابی به این آرزوها پیشکش نموده است. پس بر هر ایرانی بایسته است که با خواندن شاهنامه از سویی- با نام و نشان مردانی آشنا شود که در این راه جان فشانده‌اند و- از دیگر سو- از مردانگی‌ها و پهلوانی‌ها و پاکدامنی‌های آنان درس بگیرد. چرا که شاهنامه تنها افسانه و اسطوره و تاریخ نیست بلکه با همه زیبایی‌های ظاهری خود، خصایص معنوی بلندی را به دوش می‌کشد. داستان سیاوش بی‌تردید رود خروشان از آن دریاست که چونان

۱- در تدوین این پیش‌گفتار- خواسته یا ناخواسته- از دو اثر ارزشمند تأثیر پذیرفته‌ایم: ۱- سوگ سیاوش اثر شاهرخ مسکوب. ۲- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه اثر دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن.

دیگر داستان‌های شاهنامه آورد گاه دو نیروی اهورایی و اهریمنی است. سیاوش، رستم، گیو، گودرز، در نهایت کیخسرو، در سپاه اهورایی‌اند و سودابه، افراسیاب، گرسیوز و یارانش در حلقه اهریمنی. کاووس و پیران نیز در میان این دو در نوسانند: کاووس با وجودی که پادشاه سپاه اهورایی است، چون کم خرد و کینه‌جو و بدخوست- گاه- ناخواسته به سود اهریمنان گام برمی‌دارد و پیران با وجودی که سردار لشکر اهریمنان است، چون خردمند و انسان‌دوست است- زمانی- اهورایی می‌شود. به دنبال این برخوردهاست که غمنامه سیاوش همانند غمنامه سهراب پدید می‌آید، ولی با گستره‌ای برتر.

سهراب و سیاوش هر دو از نزدیکان رستم هستند، آن پسر رستم است و چون پدر نیرومند و پهلوان، و این شاگرد رستم است و چون استاد آرام و خردمند، اما نه آن پدر می‌شود نه این استاد؛ چه رستم پهلوانی است نیرومند و خردمند که با نیرنگ و رنگ زمانه نیز آشناست.

با این وجود، سیاوش یوسف شاهنامه است و درباره او گفتنی بسیار است. او پادشاه کشور تنی است که در اندرون آن قوای اهورایی و اهریمنی همواره در ستیزند، ستیزی که برتری نهایی بهره آن است و شکست نصیب این. به راستی که سیاوش در میان پهلوانان شاهنامه از ویژگیهای خاصی برخوردار است: شاهزاده است، به کر و فر آن دل نمی‌بندد. شاگرد رستم است، به آن فخر نمی‌کند. "به چهره بسان بت آتری" است، بر نفس مسلط است. ساده و بی‌پیرایه و صلح‌جوست، به پیمان و سوگند، بسیار پای‌بند و وفادار است.

با گرد آوردن همه اینها می‌توان چنین نتیجه گرفت که سیاوش



پهلوانی بود چند بعدی: پهلوان زیبایی، پهلوان نبرد، پهلوان پاکی و وفاداری و... جز این که در مرگ پهلوان نبود، چون به راحتی تسلیم سرنوشت شد. در مقابل، مرگ او پهلوانی سترگ بود که ستمکاری بد سگالان را برملا کرد و همگان را بر آنها شوراند. "بدینسان مرگ او بدل به شهادت می‌شود" "چون کاری را که سیاوش در حیات خود، به خاطر دل رحمی و پاک‌سرشتی و سادگی از عهده برنیامد، مرگش برآورده ساخت. خونش درختی را آبیاری کرد که برای افراسیاب بارش زهر بود و برگش کبست". می‌توان گفت ضربتی که خون سیاوش بر پیکره پتیارگی افراسیاب زد، گرز رستم نزد، چون افراسیاب بارها توانسته بود از چنگ رستم برهد، اما هر چه کوشید از چنگال خون به ناحق ریخته شده سیاوش رهایی نیافت؛ سرزمینش به آتش کشیده شد، تاج و تختش بر باد رفت، یاران وفادارش کشته شدند و خود نیز به بادافره بد گرفتار شد تا برای همیشه پرونده زندگی ننگینش بسته شود، اما مردانگی و پاکدامنی‌های سیاوش در تاریخ و ادب درخشیده و می‌درخشد. از او می‌گویند و در سوگ او می‌خوانند، چنان که "اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان، آن سرودها را کین سیاوش می‌گویند" ... "و یا" در مراسم سوگواری نیز در کوه کیلویه، زنهایی هستند که تصنیف‌های خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی به مناسبت مجلس عزا می‌خوانند و ندبه و مویه می‌کنند، این عمل را "سوسیوش" (سوگ سیاوش) می‌نامند^۱."

۱- سوگ سیاوش ص ۶۸

۲- تاریخ بخارا ص ۲۰، به نقل از سوگ سیاوش ص ۸۰ —————>

درباره این گزیده^۱

۱- شاهنامه مورد استفاده ما چاپ مسکو بوده است، علاوه بر این از نسخه مرحوم مینوی سود جسته و از کوشش‌های آن بزرگ بهره گرفته‌ایم.

۲- هر جا متن، معنی روشنی نداشته است، در توضیح ابیات، نسخه بدل را آورده‌ایم.

۳- حتی‌المقدور ابیات دشوار و پیچیده را آورده‌ایم تا شاید در برخورد اندیشه‌ها گرهی باز شود.

۴- در حل بسیاری از مشکلات، استاد ارجمندم جناب آقای دکتر محمد آبادی‌باویل یاریمان فرموده‌اند و دوست دانشمندم آقای فتح‌الله فروغی دست‌گیرمان بوده‌اند، همچنین از الطاف و عنایات سروران عزیز جناب آقای حاج حسین اسلامی و آقای ابراهیم اسدی بهره جسته‌ام. زحمت چاپ و انتشار کتاب را نیز استاد بزرگوار آقای مهدی افشار با بزرگمنشی و گشاده‌رویی پذیرا شده‌اند؛ از همگی آنها سپاسگزارم.

نشانه‌های اختصاری

ب: بیت

برهان: برهان قاطع

— < ۳- ترانه‌های عامیانه، اثر صادق هدایت، به نقل از همان ص ۸۱.
 ۱- بر آن بودیم که این نوشته را همزمان با برگزاری کنگره هزارهٔ تدوین شاهنامه- دیماه ۱۳۶۹- آماده کنیم که بخت، نیک‌اختری نکرد.

ف. پهلوی: فرهنگ زبان پهلوی	بهین‌نامه: بهین‌نامه باستان
ف. کنایات: فرهنگ کنایات	ج: جمع (در توضیح لغات)
ف. نامها: فرهنگ نامهای شاهنامه	ج: جلد (در ذکر مأخذ)
ف. نجومی: فرهنگ اصطلاحات نجومی	حماسه‌سرایی: حماسه‌سرایی در ایران
لسترنج ^۱ : سرزمینهای خلافت شرقی	رزم‌نامه: رزم‌نامه رستم و اسفندیار
لغت‌نامه: لغت‌نامه دهخدا	رک: رجوع کنید
م: مصراع	ش: شماره
معجم: معجم شاهنامه	ص: صفحه
نامک: واژه‌نامک	غمنامه: غمنامه رستم و سهراب
نک: نگاه کنید	
فروردین ۱۳۷۰	----> رجوع کنید به

علی رفیعی جیردهی

۱- این اختصار را از کتاب داستان داستانها اثر دکتر اسلامی‌ندوشن برگرفته‌ام.

« آغاز سخن »

کنون ای سخن گوی بیدار مغز سخن چون برابر شود با خرد کسی را که اندیشه ناخوش بود همی خویشتن را چلیپا کند ۵ ولیکن نبیند کس آهوی خویش اگر داد باید که ماند به جای چو دانا پسندد، پسندنده گشت ز گفتار دهقان کنون داستان کهن گشته این داستان‌ها ز من ۱۰ اگر زندگانی بود دیر بیاز یکی میوه داری بماند ز من از آن پس که بنمود پنجاه و هشت همی آز کمتر نگردد به سال	یکی داستانی بیارای نغز روان سراینده رامش برد بدان ناخوشی رای او گش بود به پیش خردمند رسوا کند ترا روشن آید همه خوی خویش بیارای ازین پس به دانا نمای به جوی تو در آب چون دیده گشت تو بر خوان و بر گوی با راستان همی نو شود بر سر انجمن برین وین خرم بمانم دراز که نازد همی بار او بر چمن به سر بر فراوان شگفتی گذشت همی روز جوید به تقویم و فال
---	--

چه گفته است آن موبد پیشرو
 ۱۵ تو چندان که گویی سخن گوی باش
 خردمند باش و جهان جوی باش
 اگر نیک باشدت جای ار بد است
 سخن هر چه گویی همان بشنوی
 به جز نیکویی در زمانه مجوی
 نگر تا چه گوید سراینده مرد
 به گفتار دهقان کنون باز گرد

«نخچیرگاه»

۲۰ چنین گفت موبد که یک روز طوس
 خود و گیو گودرز و چندی سوار
 به نخچیر گوران به دشت دغوی
 فراوان گرفتند و انداختند
 یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
 ۲۵ بر آن بیشه رفتند هر دو سوار
 به بیشه یکی خوب رخ یافتند
 بدو گفت گیو: ای فریبنده ماه
 چنین داد پاسخ: که ما را پدر
 بپرسید زو پهلوان از نژاد
 ۳۰ بدو گفت: من خویش گرسیوزم
 دل پهلوانان بدو نرم گشت
 شه نوذری گفت: من یافتم
 بدانگه که برخاست بانگ خروس
 برفتند شاد از در شهریار
 ابا باز و یوزان نخچیر جوی
 علوفه چهل روزه را ساختند
 به نزدیک مرز سواران تور
 بگشتند بر گرد آن مرغزار
 پر از خنده لب هر دو بشتافتند
 ترا سوی این بیشه چون بود راه
 بزد دوش بگذاشتم بوم و بر
 بر او سرو بن یک به یک کرد یاد
 به شاه آفریدون کشد پر وزم
 سر طوس نوذر بی آزم گشت
 ازیرا چنین تیز بشتافتم

بدو گئو گفـت: این سخـن خود مگـوی که من تاختم پیش، نخچیر جوی
 سخـنشان به تندی به جایی رسید که این ماه را سر بـباید برید
 ۳۵ میانشان چو آن داوری شد دراز میانجی برآمد یکی سرفراز
 که این را بر شاه ایران برید بدان کو دهد هر دو فرمان برید
 نگشتند هر دو ز گفتار اوی بر شاه ایران نهادند روی

« نزد کاووس »

چو کاووس روی کنیزک بدید بخندید و لب را به دندان گزید
 بدو گفـت خسرو: نژاد تو چیست ؟ که چهرت همانند چهر پرست
 ۴۰ ورا گفـت: از مام خاتونیم ز سوی پدر بر فریدونیم
 نیایم سپهدار گرسیوز است بر آن مرز خرگاه او مرکز است
 بدو گفـت: کین روی و موی و نژاد همی خواستی داد هر سه به باد
 به مشکوی زرین کنم شاید سر ماهرویان کنم بایدت
 چنین داد پاسخ: که دیدم ترا ز گردنکشان برگزیدم ترا
 ۴۵ بت اندر شبستان فرستاد شاه بفرمود تا برنشید به گاه
 بیاراستندش به دیبای زرد به یاقوت و پیروزه و لاجورد

« کودکی سیاوش »

بسی بر نیامد بر این، روزگار که رنگ اندر آمد به خرم بهار
 جدا گشت زو کودکی چون پری به چهره بسان بت آوری

جهان گشت ز آن خوب، پرگفت و گوی
 ۵۰ جهاندار نامش سیاوخش کرد
 ستاره بر آن بچه آشفته دید
 غمی گشت چون بخت او خفته دید
 بدید از بد و نیک آزار او
 به یزدان پناهید از کار او
 چنین تا برآمد بر این، روزگار
 چنین گفت: کاین کودک شیرفش
 ۵۵ چو دارندگان تو را مایه نیست
 به رستم سپردش دل و دیده را
 تهمتن ببردش به زابلستان
 سوار و تیر و کمان و کمند
 ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه
 ۶۰ هنرها بیاموختش سر به سر
 سیاوش چنان شد که اندر جهان
 چو یک چند بگذشت و او شد بلند
 چنین گفت با رستم سرفراز:
 بسی رنج بردی و دل سوختی
 ۶۵ پدر باید اکنون که بیند ز من
 گو شیر دل کار او را بساخت
 جهانی به آیین بیاراستند
 همه زر به عنبر برآمیختند
 کز آن گونه نشنید کس موی و روی
 بر او چرخ گردنده را بخش کرد
 غمی گشت چون بخت او خفته دید
 به یزدان پناهید از کار او
 تهمتن بیامد بر شهریار
 مرا پرورانید باید به کش
 مر او را به گیتی چو من دایه نیست
 جهانجوی گرد پسندیده را
 نشستنگهش ساخت در گلستان
 عنان و رکیب و چه و چون و چند
 سخن گفتن رزم و راندن سپاه
 بسی رنج برداشت و آمد به بر
 به مانند او کس نبود از مهان
 سوی گردن شیر شد با کمند
 که آمد به دیدار شاهم نیاز
 هنرهای شاهانم آموختی
 هنرهای آموزش پیلتن
 فرستادگان را ز هر سو بتاخت
 چو خشنودی نامور خواستند
 ز گنبد به سر برهمی ریختند

« آمدن سیاوش نزد پدر »

۷۰. چو آمد به کاووس شاه آگهی
 بفرمود تا با سپه گیو و طوس
 همه نامداران شدند انجمن
 پذیره برفتند یکسر ز جای
 بسی زر و گوهر برافشانند
 چو کاووس را دید بر تخت عاج
 ۷۵ نخست آفرین کرد و بردش نماز
 و زان پس بیامد بر شهریار
 شگفتی ز دیدار او خیره ماند
 بسی آفرین بر جهان آفرین
 بزرگان ایران همه با نثار
 ۸۰ به هر جای جشنی بیاراستند
 به یک هفته زان گونه بودند شاد
 زهر چیز گنجی بفرمود شاه
 ز اسبان تازی به زین پلنگ
 سیاوش را داد و کردش نوید
 ۸۵ چنین هفت سالش همی آزمود
 که آمد سیاوش با فره‌ی
 برفتند با نای رویین و کوس
 چو گرگین و خرداد لشکرشکن
 به نزد سیاوش فرخنده رای
 سراسر همه آفرین خواندند
 ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج
 زمانی همی گفت با خاک راز
 سپهبد گرفتش سراندر کنار
 بر او بر همی نام یزدان بخواند
 بخواند و بمالید رخ بر زمین
 برفتند شادان بر شهریار
 می و رود و رامشگران خواستند
 به هشتم در گنج‌ها برگشاد
 ز مهر و ز تیغ و ز تخت و کلاه
 ز برگستوان و ز خفتان جنگ
 ز خوبی بدادش فراوان امید
 به هر کار جز پاک زاده نبود

« سیاوش و سودابه »

بر آمد بر این نیز یک روزگار چنان بد که سودابه پرنگار

زناگاه روی سیاوش بدید
 کسی را فرستاد نزدیک اوی
 که اندر شبستان شاه جهان
 ۹۰ فرستاده رفت و بدادش پیام
 بدو گفت: مرد شبستان نیم
 دگر روز شبگیر سودابه رفت
 بدو گفت کای شهریار سپاه
 نه اندر زمین کس چو فرزند تو
 ۹۵ فرستش به سوی شبستان خویش
 همه روی پوشیدگان را ز مهر
 بدو گفت شاه: این سخن درخوراست
 سپهبد سیاوش را خواند و گفت:
 پس پرده من ترا خواهر است
 ۱۰۰ ترا پاک یزدان چنان آفرید
 پس پرده پوشیدگان را ببین
 سیاوش چنین داد پاسخ: که شاه
 مرا موبدان ساز با بخردان
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
 ۱۰۵ دگر گاه شاهان و آیین بار
 چه آموزم اندر شبستان شاه
 گر ایدونک فرمان شاه این بود
 بدو گفت شاه: ای پسر شادباش
 پراندیشه گشت و دلش بردمید
 که پنهان سیاوش را این بگوی:
 نباشد شگفت ارشوی ناگهان
 بر آشفت زان کار او نیک نام
 مجویم که با بند و دستان نیم
 بر شاه ایران خرامید تفت
 که چون تو ندیدست خورشید و ماه
 جهان شاد بادا به پیوند تو
 بر خواهران و فغانستان خویش
 پر از خون دل است و پر از آب چهر
 بر او بر ترا مهر صد مادر است
 که خون و رگ مهر نتوان نهفت
 چو سودابه خود مهربان مادر است
 که مهر آورد بر تو هرکت بدید
 زمانی بمان، تا کنند آفرین
 مرا داد فرمان تخت و کلاه
 بزرگان و کار آزموده ردان
 که چون پیچم اندر صف بدگمان
 دگر بزم و رزم و می و میگسار
 به دانش زنان کی نمایند راه؟
 و را پیش من رفتن آیین بود
 همیشه خرد را تو بنیاد باش

مدار ایچ اندیشه بد به دل همه شادی آرای و غم بر گسل

« رفتن سیاوش به شبستان »

۱۱۰ چو برداشت پرده ز در هیربد	سیاوش همی بود ترسان ز بد
شبستان همه پیشباز آمدند	پراز شادی و بزم و ساز آمدند
درم زیر پایش همی ریختند	عقیق و زبرجد برآمیختند
سیاوش چو نزدیک ایوان رسید	یکی تخت زرین درفشنده دید
بر آن تخت سودابه ماه روی	بسان بهشتی پراز رنگ و بوی
۱۱۵ نشسته چو تابان سهیل یمن	سر جعد زلفش سراسر شکن
یکی تاج بر سر نهاده بلند	فرو هشته تا پای مشکین کمند
سیاوش چو از پیش پرده برفت	فرود آمد از تخت سودابه تفت
بیامد خرامان و بردش نماز	به بر در گرفتنش زمانی دراز
سیاوش بدانست کان مهر چیست	چنان دوستی نزاره ایزد نیست
۱۲۰ به نزدیک خواهر خرامید زود	که آن جایگه کار ناساز بود
بر خواهران بد زمانی دراز	خرامان بیامد سوی تخت باز
سیاوش به پیش پدر شد بگفت:	که دیدم به پرده سرای نهفت
ز گفتار او شاد شد شهریار	بیاراست ایوان چو خرم بهار
چو شب گشت پیدا و شد روزتار	شد اندر شبستان، شه نامدار
۱۲۵ پژوهنده سودابه را شاه گفت:	که این رازت از من نباید نهفت
ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی	ز بالا و دیدار و گفتار اوی
بدو گفت سودابه: گز گفت من	پذیرد، شود رای را جفت من

هم از تخم خویشش یکی زن دهم نه از نامداران برزن دهم
بدو گفت: این خود به کام من است بزرگی به فرجام نام من است

«فراخواندن دوباره سیاوش به شبستان»

۱۳۰ بدین داستان نیز شب برگذشت سپهر از بر کوه تیره بگشت
نشست از بر تخت، سودابه شاد ز یاقوت و زر، افسری بر نهاد
همه دختران را بر خویش خواند بیاراست و بر تخت زرین نشاند
چنین گفت با هیربد، ماه روی: کز ایدر برو با سیاوش بگوی
که باید که رنجه کنی پای خویش نمایی مرا سرو بالای خویش
۱۳۵ بشد هیربد با سیاوش گفت بر آورد پوشیده راز نهفت
خرامان بیامد سیاوش برش بدید آن نشست و سرو افسرش
فرود آمد از تخت و شد پیش اوی به گوهر بیاراسته روی و موی
بدو گفت: بنگر بدین تخت و گاه پرستنده چندین به زرین کلاه
اگر با من اکنون تو پیمان کنی نپیچی و اندیشه آسان کنی،
۱۴۰ یکی دختری نارسیده به جای کنم چون پرستار پیشت به پای
به سوگند پیمان کن اکنون یکی ز گفتار من سر مپیچ اندکی
چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی که آید به من بر، گزند بداری مرا همچو او ارجمند
من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین تو را داده‌ام
۱۴۵ ز من هر چه خواهی همه کام تو برآرم، نپیچم سر از دام تو
رخان سیاوش چو گل شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد گیهران خدیو
 نه من با پدر بی‌وفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم
 بگفت این و غمگین برون شد به در ز گفتار او بود آسیمه سر
 ۱۵۰ نکه کرد سودابه خیره بماند به اندیشه افسون فراوان بخواند
 که گر او نیاید به فرمان من روا دارم از بگسلد جان من

«نیرنگ دیگر سودابه»^۱

نشست از بر تخت با گوشوار به سر بر نهاد افسری پر نگار
 سیاوخش را در بر خویش خواند زهر گونه با او سخن‌ها براند
 بدو گفت: گنجی بیار است شاه کز آن سان ندیدست کس تاج و گاه
 ۱۵۵ زهر چیز چندان که اندازه نیست اگر برنهی پیل باید دویست
 بهانه چه داری تو از مهر من بپیچی ز بالا و از چهر من
 یکی شاد کن در نهانی مرا ببخشای روز جوانی مرا
 و گر سر بپیچی ز فرمان من نیاید دلت سوی پیمان من،
 کنم بر تو بر، پادشاهی تباه شود تیره بر روی تو چشم شاه
 ۱۶۰ سیاوش بدو گفت: هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به یاد
 چنین با پدر بی‌وفایی کنم ز مردی و دانش، جدایی کنم
 تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کز تو ناید بدین سان گناه
 وزان تخت برخاست با خشم و جنگ بدو اندر آویخت سودابه چنگ

۱- این بخش از داستان همخوانی زیادی با داستان یوسف و زلیخا دارد. رک.
 قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۳ به بعد.

بزد دست و جامه بدرید پاک
 ۱۶۵ بر آمد خروش از شبستان او
 به گوش سپهبد رسید آگهی
 پر اندیشه از تخت زرین برفت
 خروشید سودابه در پیش او
 چنین گفت: کآمد سیاوش به تخت
 ۱۷۰ بینداخت افسر زمشکین سرم
 پر اندیشه شد زان سخن شهریار
 کسی را که اندر شبستان بدند
 گسی کرد و بر گاه تنها بماند
 به هوش و خرد با سیاوش گفت:
 ۱۷۵ کنون راستی جوی و بر من بگوی
 سیاوش گفت آن کجا رفته بود
 چنین گفت سودابه: کین نیست راست
 نکردمش فرمان، همی موی من
 یکی کودکی دارم اندر نهان
 ۱۸۰ ز بس رنج، کشتنش نزدیک بود
 چنین گفت با خویشان شهریار
 بدان باز جستن همی چاره جست
 بر و بازو و سر و بالای او
 ز سودابه بوی می و مشک ناب
 ۱۸۵ ندید از سیاوش بدان گونه بوی

غمی گشت و سودابه را خوار کرد دل خویشتن را پر آزار کرد
سیاوش از آن کار بد بی گناه خردمندی وی بدانست شاه

« چاره جویی سودابه »

چو دانست سودابه کو گشت خوار همان سرد شد بر دل شهریار
یکی چاره جست اندر آن کار زشت ز کینه درختی به نوی بکشت
۱۹۰ زنی بود با او سپرده درون پر از جادوی بود و رنگ و فسون
گران بود و اندر شکم بچه داشت همی از گرانی به سختی گذاشت
بدو راز بگشاد و زو چاره جست کز آغاز پیمانت خواهم نخست
چو پیمان ستد چیز بسیار داد سخن گفت ازین در مکن هیچ یاد
یکی داروی ساز کین بفکنی تهی مانی و راز من نشکنی
۱۹۵ به کاووس گویم که این از منند چنین کشته بر دست اهریمنند
مگر کین شود بر سیاوش درست کنون چاره این بیایدت جست
بدو گفت زن: من ترا بنده‌ام به فرمان و رایت سر افکنده‌ام
چو شب تیره شد، داروی خورد زن که بفتاد زو بچه اهرمن
دو بچه چنان چون بود دیوزاد چه گونه بود بچه جادونژاد
۲۰۰ نهان کرد زن را و او خود بخفت فغانش برآمد ز کاخ نهفت
چو بشنید کاووس از ایوان خروش بلرزید در خواب و بگشاد گوش
بپرسید و گفتند با شهریار: که چون گشت بر ماه رخ روزگار
دل شاه کاووس شد بد گمان برفت و در اندیشه شد یک زمان
همی گفت: کاین را چه درمان کنم؟ نشاید که این بر دل آسان کنم

۲۰۵ از آن پس نگه کرد کاووس شاه
 بجست و زایشان بر خویش خواند
 همه زیج و صرلاب برداشتند
 به سودابه فرمود تا رفت پیش
 که این هر دو کودک ز جادو زنند
 ۲۱۰ چنین پاسخ آورد سودابه باز:
 فزون استشان زین سخن، در نهفت
 ز بیم سپهبد گو پیلتن
 ترا گر غم خرد فرزند نیست
 سخن گر گرفتی چنین سرسری
 ۲۱۵ ز دیده فزون زان بیارید آب
 سپهبد ز گفتار او شد دژم
 چنین گفت: کاندر جهان این سخن
 ز پهلوه همه موبدان را بخواند
 چنین گفت موبد به شاه جهان:
 ۲۲۰ چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی
 ز هر در سخن چون بدین گونه گشت
 چنین است سوگند چرخ بلند
 کسی را که کردی به اختر نگاه،
 بپرسید و بر تخت زرین نشاند
 بر آن کار یک هفته بگذاشتند
 ستاره شمر گفت گفتار خویش:
 پدیدند کز پشت اهریمنند
 که نزدیک ایشان جز این است راز
 ز بهر سیاوش نیارند گفت
 بلرزد همی شیر در انجمن
 مرا هم فزون از تو پیوند نیست
 بدان گیتی افکندم این داوری
 که بر دارد از رود نیل آفتاب
 همی زار بگریست با او به هم
 پژوهیم تا خود چه آید به بن
 ز سودابه چندی سخن ها براند
 که درد سپهبد نماند نهان
 ببايد زدن سنگ را بر سبوی
 بر آتش یکی را ببايد گذشت
 که بر بی گناهان نیابد گزند

« گذشتن سیاوش از آتش »

نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

و زان پس به موبد بفرمود شاه
 ۲۲۵ بیامد دو صد مرد آتش فروز
 زمین گشت روشن تر از آسمان
 سراسر همه دشت بریان شدند
 سیاوش بیامد به پیش پدر
 هشیوار و با جامه‌های سپید
 ۲۳۰ پراکنده کافور بر خویشتن
 رخ شاه کاووس پر شرم دید
 سیاوش بدو گفت: اندوه مدار
 سر پر ز شرم و بهایی مراست
 به نیروی یزدان نیکی دهش
 ۲۳۵ سیاوش سیه را به تندی بتاخت
 زهر سو زبانه همی برکشید
 یکی دشت با دیدگان پر ز خون
 چو او را بدیدند برخاست غو
 همی داد مژده یکی را دگر
 ۲۴۰ همی کند سودابه از خشم موی
 چو پیش پدر شد سیاوش پاک
 فرود آمد از اسب، کاووس شاه
 سیاوش را تنگ در برگرفت
 بدو گفت شاه: ای دلیر جوان
 ۲۴۵ چنانی که از مادر پارسا

که بر چوب ریزند نلفظ سیاه
 دمیدند، گفتی شب آمد به روز
 جهانی خروشان و آتش دمان
 بران چهر خنداننش گریان شدند
 یکی خود زرین نهاده به سر
 لبی پر ز خنده دلی پر امید
 چنان چون بود رسم و ساز کفن
 سخن گفتنش با پسر نرم دید،
 کزین سان بود گردش روزگار
 اگر بی گناهم رهایی مراست
 کزین کوه آتش نیابم تپش
 نشد تنگدل جنگ آتش بساخت
 کسی خود و اسب سیاوش ندید
 که تا او کی آید ز آتش برون
 که آمد ز آتش برون شاه نو
 که بخشود بر بی گنه، دادگر
 همی ریخت آب و همی خست روی
 نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک
 پیاده سپهبد، پیاده سپاه
 ز کردار بد پوزش اندر گرفت
 که پاکیزه تخمی و روشن روان
 بزاید شود در جهان پادشا

به ایوان خرامید و بنشست شاد کلاه کیانی به سر بر نهاد
می آورد و رامشگران را بخواند همه کامها با سیاوش براند
سه روز اندر آن سور می در کشید نبد بر در گنج بند و کلید

« خشم کاوس بر سودابه »

بر آشت و سودابه را پیش خواند گذشته سخن‌ها بر و بر براند:
۲۵۰ که بی‌شرمی و بد بسی کرده‌ای فراوان دل من بی‌ازرده‌ای
نشاید که باشی تو اندر زمین جر آویختن نیست پاداش این
بدو گفت سودابه: کای شهریار تو آتش بدین تارک من ببار
مرا گر همی سر بباید برید مکافات این بد که بر من رسید،
بفرمای و من دل نهادم بر این نبود آتش تیز با او به کین
۲۵۵ سیاوش سخن راست گوید همی دل شاه از غم بشوید همی
همه جادوی زال کرد اندر این نخواهم که داری دل از من به کین
بدو گفت: نیرنگ داری هنوز نگردد همی پشت شوخیت کوز
به دژخیم فرمود کین را به کوی ز دار اندر آویز و برتاب روی
سیاوش چنین گفت با شهریار: که دل را بدین کار رنجه مدار
۲۶۰ به من بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر پند و آید به راه
بهانه همی جست زان کار، شاه بدان تا ببخشد گذشته گناه
سیاوش را گفت: بخشیدمش از آن پس که خون ریختن دیدمش
سیاوش ببوسید تخت پدر و زان تخت برخاست و آمد به در

« لشکر کشی افراسیاب »

که بشنید گفتار کار آگهان گزیده ز ترکان شمرده سوار و زوگشت کشور پر از گفت و گوی که از بزم رایش سوی جنگ شد کسی را که بد نیک خواه کیان ز باد و ز آتش، ز خاک و ز آب مگر خود سپهرش دگر گونه کشت زبان را به خوبی گروگان کند بتابد ز پیمان و سوگند، روی کنم روز روشن بدو بر سیاه چو خود رفت باید به آوردگاه سزاوار جنگ و سزاوار کین روان را از اندیشه چون بیشه کرد به خوبی بگویم بخواهم ز شاه ز سودابه و گفت و گوی پدر چنین لشکری را به دام آورم بدو گفت: من دارم این پایگاه، سر سروان اندر آرم به گرد که بندد برین کین سیاوش کمر	به مهر اندرون بود شاه جهان ۲۶۵ که افراسیاب آمد و صد هزار سوی شهر ایران نهاده است روی دل شاه کاووس از آن تنگ شد یکی انجمن کرد از ایرانیان بدیشان چنین گفت: که افراسیاب ۲۷۰ همانا که ایزد نکردش سرشت که چندین به سوگند پیمان کند چو گرد آورد مردم کینه جوی جز از من نشاید ورا کینه خواه بدو گفت موبد: چه باید سپاه ۲۷۵ کنون پهلوانی نگه کن گزین سیاوش از آن، دل پر اندیشه کرد به دل گفت من سازم این رزمگاه مگر کم رهایی دهد دادگر دگر گر از این کار نام آورم ۲۸۰ بشد با کمر پیش کاووس شاه که با شاه توران بجویم نبرد بدین کار همداستان شد پدر
---	--

« راینزی کاووس با رستم »

گو پیلتن را بر خویش خواند بسی داستانهای نیکو براند
 بدو گفت: همزور تو پیل نیست چو گرد پی رخس تو نیل نیست
 ۲۸۵ ز گیتی هنرمند و خامش توی که پروردگار سیاوش توی
 سیاوش بیامد کمر بر میان سخن گفت با من چو شیر ژیان
 همی خواهد او جنگ افراسیاب تو با او برو روی ازو بر متاب
 جهان ایمن از تیر و شمشیر تست سر ماه با چرخ در زیر تست
 تهمتن بدو گفت: من بنده‌ام سخن هر چه گویی نیوشنده‌ام
 ۲۹۰ سیاوش پناه و روان من است سر تاج او آسمان من است
 چو بشنید ازو آفرین کرد و گفت: که با جان پاکت خرد باد جفت

« لشکر کشی سیاوش »

سوی گاه بنهاد کاووس روی سیاوش ابا لشکر جنگ جوی
 سپه را سوی زابلستان کشید ابا پیلتن سوی دستان کشید
 همی بود یکچند با رود و می به نزدیک دستان فرخنده پی
 ۲۹۵ چو یک ماه بگذشت، لشکر براند گو پیلتن رفت و دستان بماند
 زهر سو که بد نامور لشکری بخواند و بیامد به شهر هری
 از آن پس بیامد به نزدیک بلخ نیاززد کس را به گفتار تلخ
 وزان روی، گرسیوز و بارمان کشیدند لشکر چو باد دمان
 سپهرم بد و بارمان پیش رو خبر شد بدیشان ز سالار نو

۳۰۰ هیونی به نزدیک افراسیاب	برافکند برسان کشتی بر آب
که آمد ز ایران سپاهی گران	سپهبد سیاوش و با او سران
سپه کش چو رستم گو پیلتن	به یک دست خنجر به دیگر کفن
تو لشکر بیارای و چندین میای	که از باد کشتی بجنبید ز جای
سیاوش زین سو به پاسخ نماند	سوی بلخ چون باد لشکر براند
۳۰۵ نگه کرد گرسیوز جنگ جوی	جز از جنگ جستن ندید ایچ روی
چو ز ایران سپاه اندر آمد به تنگ	به دروازه بلخ برخاست جنگ
دو جنگ گران کرده شد در سه روز	بیامد سیاوش لشکر فروز
پیاده فرستاد بر هر دری	به بلخ اندر آمد گران لشکری
گریزان سپهرم بدان روی آب	بشد با سپه نزد افراسیاب

«نامه سیاوش به کاووس»

۳۱۰ سیاوش در بلخ شد با سپاه	یکی نامه فرمود نزدیک شاه
نخست آفرین کرد بر کردگار	کزو گشت پیروز و به روزگار
از آن دادگر کو جهان آفرید	ابا آشکارا نهان آفرید
همی آفرین باد بر شهریار	همه نیکوی باد فرجام کار
به بلخ آمدم شاد و پیروز بخت	به فر جهاندار با تاج و تخت
۳۱۵ کنون تا به جیحون سپاه من است	جهان زیر فر کلاه من است
به سغد است با لشکر افراسیاب	سپاه و سپهبد بدان روی آب
گر ایدونک فرمان دهد شهریار	سپه بگذارانم کنم کارزار
چو نامه بر شاه ایران رسید	سر تاج و تختش به کیوان رسید

به شادی یکی نامه پاسخ نوشت
 ۳۲۰ که از آفریننده هور و ماه
 ترا جاودان شادمان باد دل
 از آن پس که پیروز گشتی به جنگ
 مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
 گرایدونک زین روی جیحون کشید
 چو تازه بهاری در اردیبهشت
 جهاندار و بخشنده تاج و گاه
 ز درد و بلا گشته آزاد دل
 به کار اندرون کرد باید درنگ
 به جنگ تو آید خود افراسیاب
 همی دامن خویش در خون کشید

« خواب افراسیاب »

۳۲۵ چو یک پاس بگذشت از تیره شب
 خروشی برآمد ز افراسیاب
 پرستندگان تیز برخاستند
 چو آمد به گرسیوز آن آگهی
 به تیزی بیامد به نزدیک شاه
 ۳۳۰ به بر در گرفتش پیرسید ز وی
 چنین گفت پرمایه افراسیاب:
 بیابان پر از مار دیدم به خواب
 یکی باد برخاستی پر ز گرد
 و زان لشکر من فزون از هزار
 ۳۳۵ سپاهی ز ایران چو باد دمان
 بر تخت من تاختندی سوار
 چنان چون کسی راز گوید به تب
 بلرزید بر جای آرام و خواب
 خروشدن و غلغل آراستند
 که شد تیره دیهیم شاهنشهی
 ورا دید بر خاک خفته به راه
 که این داستان بر برادر بگوی
 که هرگز کسی این نبیند به خواب
 جهان پر ز گرد آسمان پر عقاب
 درفش مرا سرنگونسار کرد
 بریده سران و تن افکنده خوار
 چو نیزه به دست و چه تیر و کمان
 سیه پوش و نیزه وران صدهزار

« خوابگزاری خوابگزاران »

هر آن کس کز این دانش آگه بود پراکنده گر بر در شه بود
 شدند انجمن بر در شهریار بدان تا چرا کردشان خواستار
 از آن پس بگفت آنچه در خواب دید چو موبد ز شاه آن سخن‌ها شنید
 ۳۴۰ چنین گفت: کز خواب شاه جهان به بیداری آمد سپاهی گران
 اگر با سیاوش کند شاه جنگ چو دیبه شود روی گیتی به رنگ
 ز ترکان نماند کسی پارسا غمی گردد از جنگ او پادشا
 و گر او شود کشته بر دست شاه به توران نماند سر و تاج و گاه
 سراسر پر آشوب گردد زمین ز بهر سیاوش به جنگ و به کین
 ۳۴۵ بدان گاه یاد آیدت راستی که ویران شود کشور از کاستی
 غمی شد چو بشنید افراسیاب نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
 به گرسیوز آن رازها برگشاد نهفته سخن‌ها بسی کرد یاد:
 که گر من به جنگ سیاوش سپاه نرانم نیاید کسی کینه‌خواه
 نه او کشته آید به جنگ و نه من بر آساید از گفت‌وگوی انجمن
 ۳۵۰ به جای جهان جستن و کارزار مبادم به جز آشتی هیچ کار
 فرستم به نزدیک او سیم و زر همان تاج و تخت و فراوان گهر
 مگر کین بلاها ز من بگذرد که ترسم روانم فرو پژمرد

« هدیه آشتی »

بیاورد گرسیوز آن خواسته که روی زمین زو شد آراسته

دمان تا لب رود جیحون رسید
 ۳۵۵ فرستاده آمد به درگاه شاه
 سیاوش گو پیلتن را بخواند
 چو گرسیوز آمد به درگاه شاه
 ببوسید گرسیوز از دور خاک
 به رستم چنین گفت کافراسیاب
 ۳۶۰ یکی یادگاری به نزدیک شاه
 بفرمود تا پرده برداشتند
 ز دروازه شهر تا بارگاه
 پسند آمدش سخت بگشاد روی
 تهمتن بدو گفت: یک هفته شاد
 ۳۶۵ از آن کار شد پیلتن بدگمان
 سیاوش ز رستم بپرسید و گفت:
 که این آشتی جستن از بهر چیست
 نباید که از ما غمی شد ز بیم
 ز گردان فرستاده‌ای برگزید
 بگفتند گرسیوز آمد به راه
 وزین داستان چند گونه براند
 بفرمود تا برگشادند راه
 رخس پر ز شرم و دلش پر ز باک
 چو از تو خبر یافت، اندر شتاب،
 فرستاد با من کنون در به راه
 به چشم سیاوش بگذاشتند
 درم بود و اسب و غلام و کلاه
 نگه کرد و بشنید پیغام اوی
 همی باش تا پاسخ آریم یاد
 کز آنگونه گرسیوز آمد دمان
 که این راز بیرون کنید از نهفت
 نگه کن که تریاک این زهر چیست
 همی طبل سازد به زیر گلیم

« جواب سیاوش »

به شبگیر گرسیوز آمد به در
 ۳۷۰ سیاوش بدو گفت: کز کار تو
 کنون رای یکسر بر آن شد درست
 تو پاسخ فرستی به افراسیاب
 چنان چون بود با کلاه و کمر
 پر اندیشه بودم ز گفتار تو
 که از کینه دل را بخواهیم شست
 که از کین اگر شد سرت پر شتاب،

اگر زیر نوش اندرون زهر نیست دلت را ز رنج و زیان بهر نیست،
 ز گردان که رستم بداند همی کجا نامشان بر تو خواند همی
 ۳۷۵ بر من فرستی به رسم نوا که باشد به گفتار تو بر گوا
 و دیگر ز ایران زمین هرچ هست که آن شهرها را تو داری به دست،
 بپردازی و خود به توران شوی زمانی ز جنگ و ز کین بغنوی
 فرستم یکی نامه نزدیک شاه مگر به آشتی باز خواند سپاه
 برافکنند گرسیوز اندر زمان فرستاده‌ای چون هژبر دمان
 ۳۸۰ بدو گفت: خیره منه سر به خواب برو تازیان نزد افراسیاب

« رسیدن پیام به افراسیاب »

فرستاده آمد بدادش پیام ز شاه و ز گرسیوز نیک نام
 چو گفت فرستاده بشنید شاه فراوان بپیچید و گم کرد راه
 همی گفت: صد تن ز خویشان من گرایدونک گم گردد از انجمن
 شکست اندر آید بدین بارگاه نماند بر من کسی نیک خواه
 ۳۸۵ و گر گویم از من گروگان مجوی دروغ آیدش سر به سر گفت و گوی
 بر آن سان که رستم همی نام برد ز خویشان نزدیک، صد بر شمرد
 بر شاه ایران فرستاده‌شان بسی خلعت و نیکوی دادشان
 بخارا و سفد و سمرقند و چاچ سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
 نهی کرد و شد با سپه سوی گنگ بهانه نجست و فریب و درنگ

« رستم، پیک سیاوش »

۳۹۰ و ز آن روی چون رستم شیرمرد
 به پیش اندر آمد به کش کرده دست
 بپرسید و بگرفتش اندر کنار
 ز گردان و از رزم و کار سپاه
 نخست از سیاوش زبان برگشاد
 ۳۹۵ چو نامه برو خواند فرخ دبیر
 به رستم چنین گفت: گیرم که اوی
 چو تو نیست اندر جهان سر به سر
 ندیدی بدیهای افراسیاب
 شما را بدان مردری خواسته
 ۴۰۰ تهمتن بدو گفت: کای شهریار
 سخن بشنو از من تو ای شه نخست
 تو گفستی که: بر جنگ افراسیاب
 بمانید تا او بیاید به جنگ
 ببودیم یک چند در جنگ سست
 ۴۰۵ کسی کاشتی جوید و سور و بزم
 به رستم چنین گفت شاه جهان:
 که این در سر او تو افکنده‌ای
 تن آسانی خویش جستی بر این
 تو ایدر بمان تا سپهدار طوس
 ۴۱۰ من اکنون هیونی فرستم به بلخ
 بیامد بر شاه ایران چو گرد
 بر آمد سپهدار ز جای نشست
 ز فرزند و از گردش روزگار
 و زان تا چرا بازگشت او ز راه
 ستودش فراوان و نامه بداد
 رخ شهریار جهان شد چو قیر
 جوان است و بد نارسیده بروی
 به جنگ از تو جویند شیران هنر
 که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب
 بدان گونه بر شد دل آراسته
 دلت را بدین کار غمگین مدار
 پس آنگه جهان زیر فرمان تست
 مران تیز لشکر بر آن روی آب
 که او خود شتاب آورد بی‌درنگ
 در آشتی او گشاد از نخست
 نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
 که ایدون نماند سخن در نهان
 چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
 نه افروزش تاج و تخت و نگین
 ببندد بر این کار بر پیل کوس
 یکی نامه‌ای با سخن‌های تلخ

سیاوش اگر سر ز پیمان من بپیچد نیاید به فرمان من
 به طوس سپهبد سپارد سپاه خود و ویژگان باز گردد به راه
 غمی گشت رستم، به آواز گفت: که گردون سر من بیارد نهفت
 اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم ز گیتی کم است
 ۴۱۵ بگفت این و بیرون شد از پیش او پر از خشم چشم و پر آژنگ روی
 هم اندر زمان طوس را خواند شاه بفرمود لشکر کشیدن به راه

« نامه کاوس به سیاوش »

یکی نامه فرمود پر خشم و جنگ زبان تیز و رخساره چون بادرنگ
 نخست آفرین کرد بر کردگار خداوند آرامش و کارزار
 به فرمان او است گردان سپهر از و بازگسترده هر جای مهر
 ۴۲۰ ترا ای جوان تن درستی و بخت همیشه بماناد با تاج و تخت
 منه با جوانی سر اندر فریب گر از چرخ گردان نخواهی نهیب
 چو طوس سپهبد رسد پیش تو بسازد چو باید کم و بیش تو
 گروگان که داری ببند گران هم اندر زمان بار کن بر خران
 پرستار و زخواسته هر چه هست بزودی مر آن را به درگاه فرست
 ۴۲۵ تو شوکین و آویختن را بساز از این در، سخن ها مگردان دراز
 و گر مهر داری بر آن اهرمن نخواهی که خواندت پیمان شکن،
 سپه طوس رد را ده و باز گرد نهٔ مرد پر خاش روز نبرد
 تو با خوبرویان بر آمیختی به بزم اندر از رزم بگریختی

« سیاوش در تنگنا »

چو نامه به نزد سیاوش رسید
 ۴۳۰ ز کار پدر دل پر اندیشه کرد
 همی گفت صد مرد ترک و سوار
 همه نیک خواه و همه بی گناه
 نپرسد نه اندیشد از کارشان
 ۴۳۵ به نزدیک یزدان چه پوزش برم
 و رایدونک جنگ آورم بی گناه
 جهاندار نپسندد این بد ز من
 و گر باز گردم به نزدیک شاه
 ازو نیز هم بر تنم بد رسد
 نیاید ز سودابه خود جز بدی
 ۴۴۰ دو تن را ز لشکر ز کند آوران
 بران رازشان خواند نزدیک خویش
 بدیشان چنین گفت: کز بخت بد
 بدان مهربانی دل شهریار
 پسندش نیامد همی کار من
 ۴۴۵ به خیره همی جنگ فرمایدم
 چه باید همی خیره خون ریختن
 بدین گونه پیمان که من کرده‌ام
 اگر سر بگردانم از راستی
 بر آن گونه گفتار ناخوب دید،
 ز ترکان و از روزگار نبرد
 ز خویشان شاهی چنین نامدار
 اگر شان فرستم به نزدیک شاه،
 همانکه کند زنده بر دارشان
 بد آید ز کار پدر بر سرم
 چنان خیره با شاه توران سپاه،
 گشایند بر من زبان انجمن
 به طوس سپهبد سپارم سپاه،
 چپ و راست بد بینم و پیش بد
 ندانم چه خواهد رسید ایزدی
 چو بهرام و چون زنگه شاوران
 بپرداخت ایوان و بنشانند پیش
 فراوان همی بر تنم بدرسد
 بسان درختی پراز برگ و بار،
 بکوشد به رنج و به آزار من
 بترسم که سوگند بگزیایم
 چنین دل به کین اندر آویختن
 به یزدان و سوگندها خورده‌ام
 فراز آید از هر سوی کاستی

به کین بازگشتن بریدن ز دین
 ۴۵۰ چنین کی پسندد ز من کردگار
 کجای بردهد گردش روزگار
 بفرمود بهرام گودرز را
 که این نامور لشکر و مرز را
 سپردم ترا گنج و پیلان کوس
 بمان تا بیاید سپهدار طوس
 دلش گشت پیچان به تیمار او
 بنفرید بر بوم هاماوران
 ترا بی‌پدر در جهان جای نیست
 ۴۵۵ بدو باز گفتند: کین رای نیست
 مکن خیره اندیشه دل دراز
 اگر جنگ فرمان دهد، جنگ ساز
 چنین داد پاسخ: که فرمان شاه
 بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
 نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر
 و لیکن به فرمان یزدان دلیر
 سراسیمه شد خویشتن را نیافت
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
 ۴۶۰ چنین گفت زنگه: که ما بنده‌ایم
 فدای تو بادا تن و جان ما
 به مهر سپهد دل آکنده‌ایم
 چنین گفت با زنگه بیدار شاه:
 چنین گفت با زنگه بیدار شاه:
 که زین کار ما را چه آمد به روی
 چو پاسخ چنین یافت از نیکخواه
 به جایی که کرد ایزد آبشخووم
 که رو شاه توران سپه را بگوی
 که نامم ز کاووس ماند نهان
 یکی راه بگشای تا بگذرم
 یکی کشوری جویم اندر جهان
 ۴۶۵

« رفتن زنگه به دربار افراسیاب »

بشد زنگه با نامور صد سوار
 گروگان ببرد از در شهریار
 چو در شهر سالار ترکان رسید
 خروش آمد و دیده‌بانش بدید

پذیره شدش نامداری بزرگ
 چو زنگه بیامد به نزدیک شاه
 ۴۷۰ گرفتش به بر تنگ و بنواختش
 چو بنشست با شاه و پیغام داد
 چو بشنید پیچان شد افراسیاب
 بفرمود تا جایگه ساختند
 چو پیران بیامد تهی کرد جای
 ۴۷۵ ز کاووس و ز خام گفتار اوی
 بدو گفت پیران که: ای شهریار
 تواز ما به هر کار داناتری
 من ایدون شنیدم که اندر جهان
 به بالا و دیدار و آهستگی
 ۴۸۰ نه نیکو نماید ز راه خرد
 اگر شاه بیند به رای بلند
 چنان چون نوازند فرزندان را
 یکی جای سازد بدین کشورش
 بر آیین دهد دخترش را بدوی
 ۴۸۵ بر آساید از کین دو کشور مگر
 چو بشنید افراسیاب این سخن
 دبیر جهان‌دیده را پیش خواند
 کجا نام او بود جنگی طور گ
 سپهدار برخاست از پیشگاه،
 گرامی بر خویش بنواختش
 سراسر سخن‌ها بدو کرد یاد
 دلش گشت پر درد و سر پر ز تاب
 ورا چون سزا بود بنواختند
 سخن رفت با نامور کدخدای
 ز خوی بد و رای و پیکار اوی
 انوشه بدی تا بود روزگار
 به بایسته‌ها بر تواناتری
 کسی نیست مانند او از مهان
 به فرهنگ و رای به شایستگی
 کز این کشور آن نامور بگذرد
 نویسد یکی نامه سودمند
 نوازد جوان خردمند را
 بدارد سزاوار اندر خورش
 بداردش با ناز و با آبروی
 اگر آردش نزد ما دادگر
 یکی رای با دانش افکند بن
 زبان بر گشاد و سخن برفشاند

« بازگشت زنگه »

چو نامه به مهر اندر آورد شاه
بفرمود تا زنگه نیک خواه،
بزودی به رفتن ببندد کمر
یکی خلعت آراست با سیم و زر
۴۹۰ یکی اسپ بر سر ستام گران
بیامد دمان زنگه شاوران
چو نزدیک تخت سیاوش رسید
بگفت آنچ پرسید و بشنید و دید
سیاوش به یک روی زان شاد شد
به دیگر پر از درد و فریاد شد
که دشمن همی دوست بایست کرد
ز آتش کجا بر دمد باد سر

« رفتن سیاوش به توران زمین »

چو خورشید تابنده بنمود پشت
هوا شد سیاه و زمین شد درشت
۴۹۵ سیاوش لشکر به جیحون کشید
به مژگان همی از جگر خون کشید
چو آگاهی آمد پذیره شدند
همه سرکشان با تبیره شدند
ز خویشان گزین کرد پیران هزار
پذیره شدن را برآراست کار
بیاراسته چار پیل سپید
سپه را همه داد یکسر نوید
یکی بر نهاده ز پیروزه تخت
درفشنده مهدی بسان درخت
۵۰۰ سیاوش بشنید کامد سپاه
درفش سپهدار پیران بدید
بشد تیز و بگرفتش اندر کنار
خروشیدن پیل و اسپان شنید،
برفتند هر دو به شادی به هم
بپرسیدش از نامور شهریار
چنین تا رسیدند در شهر گنگ
۵۰۵ پیاده به کوی آمد افراسیاب
از ایوان میان بسته و پرشتاب
سخن یاد کردند بر بیش و کم
کزان بود خرم سرای درنگ
از ایوان میان بسته و پرشتاب

سیاوش چو او را پیاده بدید گرفتند مر یکدیگر را به بر سپهدار دست سیاوش به دست از ایوان‌ها پس یکی برگزید ۵۱۰ یکی تخت زرین نهادند پیش بفرمود پس تا رود سوی کاخ سیاوش چو در پیش ایوان رسید بیامد بر آن تخت زر بر نشست چو خوان سپهدار بیاراستند ۵۱۵ ز هر گونه رفت بر خوان سخن بدو داد جان و دل افراسیاب

فرود آمد از اسپ و پیشش دوید بسی بوس دادند بر چشم و سر بیامد به تخت مهی بر نشست همه کاخ زربفت‌ها گسترید همه پایه‌ها چون سر گاو میش بباشد به کام و نشینند فراخ سر طاق ایوان به کیوان رسید هشیوار جان اندر اندیشه بست کس آمد سیاوش را خواستند همه شادمانی فکندند بن همی بی‌سیاوش نیامدش خواب

«میدان چوگان»

شبی با سیاوش چنین گفت شاه: که با گوی و چوگان به میدان شویم ز هر کس شنیدم که چوگان تو ۵۲۰ تو فرزند مایی و زیبای گاه به شبگیر گردان به میدان شدند چنین گفت پس شاه توران بدوی تو باشی بدان روی و زین روی من سیاوش بدو گفت: کای شهریار که فردا بسازیم هر دو پگاه زمانی بتازیم و خندان شویم نبینند گردان به میدان تو تو تاج کیانی و پشت سپاه گرازان و تازان و خندان شدند که یاران گزینیم در زخم گوی به دو نیم هم زین نشان انجمن کجا باشدم دست و چوگان به کار

۵۲۵ برابر نیارم زدن با تو گوی
 چو هستم سزاوار یار توام
 سپهبد ز گفتار او شاد شد
 به جان و سر شاه کاوس گفت:
 هنر کن به پیش سواران پدید
 ۵۳۰ سیاوش بدو گفت: فرمان تراست
 سپهبد گزین کرد کلباد را
 چو پیران و نستیمن جنگجوی
 سیاوش از ایرانیان هفت مرد
 خروش تبیره ز میدان بخاست
 ۵۳۵ سیاوش برانگیخت اسب نبرد
 بزد هم چنان چون به میدان رسید
 بفرمود پس شهریار بلند
 سیاوش بر آن گوی برداد بوس
 سیاوش به اسپی دگر برنشست
 ۵۴۰ از آن پس به چوگان بر او کار کرد
 ز چوگان او گوی شد ناپدید
 از آن گوی خندان شد افراسیاب
 به آواز گفتند هرگز سوار
 ز میدان به یک سو نهادند گاه
 به میدان هم آورد دیگر بجوی
 بر این پهن میدان سوار توام
 سخن گفتن هر کسی باد شد
 که با من تو باشی هم آورد و جفت
 بدان تا نگویند کو بد گزید
 سواران و میدان و چوگان تراست
 چو گرسیوز و جمن و پولاد را
 چو هومان که بردارد از آب گوی
 گزین کرد شایسته کار کرد
 همی خاک با آسمان گشت راست
 چو گوی اندر آمد به پیشش به گرد
 بر آن سان که از چشم شد ناپدید
 که گویی به نزد سیاوش برند
 برآمد خروشیدن نای و کوس
 بینداخت آن گوی خسرو به دست
 چنان شد که با ماه دیدار کرد
 تو گفتی سپهرش همی برکشید
 سرنامداران بر آمد ز خواب
 ندیدم برزین چنین نامدار
 بیامد نشست از برگاه شاه

« تیراندازی سیاوش »

۵۴۵ چنین گفت پس شاه توران سپاه: که گفته است با من یکی نیک خواه
 که او را ز گیتی کسی نیست جفت به تیر و کمان، چون گشاید دو سفت
 سیاوش چو گفتار مهتر شنید ز قربان کمان کیی بر کشید
 سپهبد کمان خواست تا بنگرد یکی بر گراید که فرمان برد
 کمان را نگه کرد و خیره بماند بسی آفرین کیانی بخواند
 ۵۵۰ به گرسیوز تیغ زن داد مه که خانه بمال و درآور به زه
 بکوشید تا بر زه آرد کمان نیامد بر او خیره شد بد گمان
 ازو شاه بسته به زانو نشست بمالید خانه کمان را به دست
 به زه کرد و خندان چنین گفت شاه که اینت کمانی چو باید به راه
 مرا نیز گاه جوانی کمان چنین بود و اکنون دگر شد زمان
 ۵۵۵ به توران و ایران کس این را به چنگ نیارد گرفتن به هنگام جنگ
 بر و یال و کتف سیاوش جز این نخواهد کمان نیز بر دشت کین
 نشانی نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
 یکی تیر زد بر میان نشان نهاده بدو چشم گردنکشان
 خدنگی دگر باره با چارپر بینداخت از باد و بگشاد پر
 ۵۶۰ نشانه دوباره به یک تاختن مغربل بکرد اندر انداختن
 کمان را به زه بر به بازو فکند بیامد بر شهریار بلند
 فرود آمد و شاه بر پای خاست بر و آفرین ز آفریننده خواست
 وز آن جایگه سوی کاخ بلند برفتند شادان دل و ارجمند

« دو دستش ترازو بد... »

برفتند روزی به نخچیرگاه
 ۵۶۵ سپاهی ز هرگونه با او برفت
 سیاوش به دشت اندرون گور دید
 سبک شد عنان و گران شد رکیب
 یکی را به شمشیر زد به دو نیم
 به یک جو ز دیگر گرانتر نبود
 ۵۷۰ بگفتند یکسر همه انجمن
 به آواز گفتند یک با دگر
 سر سروان اندر آمد به ننگ
 سیاوش همیدون به نخچیر بود
 به هر جایگه بر یکی توده کرد
 ۵۷۵ وز آن جایگه سوی ایوان شاه
 سپهبد چه شادان چه بودی دژم
 برین گونه یک سال بگذاشتند
 همی رفت با یوز و با باز شاه
 از ایران و توران به نخچیر تفت
 چو باد از میان سپه بردمید
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 دو دستش ترازو بد و گور سیم
 نظاره شد آن لشکر شاه زود
 که اینت سرافراز و شمشیرزن
 که ما را بد آمد ز ایران به سر
 سز دگر بسازیم با شاه جنگ
 همی تاخت و افکند در دشت گور
 سپه را ز نخچیر آسوده کرد
 همه شاد دل برگرفتند راه
 بجز با سیاوش نبودی به هم
 غم و شادمانی به هم داشتند

«پیشنهاد پیران به سیاوش»^۱

سیاوش یکی روز و پیران به هم
 بدو گفت پیران: کزین بوم و بر
 ۵۸۰ بدین مهربانی که بر تست، شاه
 نشستند و گفتند هر بیش و کم
 چنانی که باشد کسی برگذر
 به نام تو خسپد به آرامگاه

۱- در اینجا ازدواج سیاوش با جریره " دختر پیران " حذف شده است.

شب و روز روشن روانش توی	دل و هوش و توش و توانش توی
چو با او تو پیوسته خون شوی	ازین پایه هر دم به افزون شوی
بباشد امیدش به تو استوار	که خواهی بدن پیش او پایدار
فرنگیس مهتر ز خوبان اوی	نبینی به گیتی چنان موی و روی
۵۸۵ هنرها و دانش ز اندازه بیش	خرد را پرستار دارد به پیش
چو فرمان دهی من بگویم بدوی	بجویم بدین نزد او آبروی
سیاوش به پیران نگه کرد و گفت:	که فرمان یزدان نشاید نهفت
پدر باش و این کدخدایی بساز	مگو این سخن با زمین جز به راز

« رفتن پیران برای خواستگاری »

به شادی بشد تا به درگاه شاه	فرود آمد و برگشادند راه
۵۹۰ همی بود بر پیش او یک زمان	بدو گفت سالار نیکو گمان:
که چندین چه باشی به پیشم به پای	چه خواهی به گیتی چه آیدت رای؟
خردمند پاسخ چنین داد باز:	که از تو مبادا جهان بی نیاز
ز بهر سیاوش پیامی دراز	رسانم به گوش سپهد به راز
مرا گفت با شاه ترکان بگوی	که من شاد دل گشتم و نامجوی
۵۹۵ کنون همچنین کدخدایی بساز	به نیک و بد از تو نیم بی نیاز
پس پرده تو یکی دختر است	که ایوان و تخت مرا درخور است
پر اندیشه شد جان افراسیاب	چنین گفت با دیده کرده پر آب:
چرا کشت باید درختی به دست	که بارش بود زهر و برگش کبست
ز کاووس و ز تخم افراسیاب	چو آتش بود تیز یا موج آب

۶۰۰ بدو گفت پیران که ای شهریار
 کسی کز نژاد سیاوش بود
 خردمند و بیدار و خامش بود
 کزین دو نژاده یکی نامور
 دل را بدین کار غمگین مدار
 برآرد به خورشید تابنده سر
 به ایران و توران بود شهریار
 که رای تو بر بد نیاید به کار
 به پیران چنین گفت پس شهریار
 ۶۰۵ به فرمان و رای تو کردم سخن
 برو هرچ باید به خوبی بکن

« پیوستگی سیاوش با فرنگیس »

چو خورشید از چرخ گردنده سر
 سپهدار پیران میان را ببست
 یکی باره تیز رو بر نشست
 به کاخ سیاوش بنهاد روی
 برآورد بر سان زرین سپر
 بدو گفت: کامروز بر ساز کار
 بسی آفرین خواند بر فراوی
 به مهمانی دختر شهریار
 ۶۱۰ چو فرمان دهی من سزاوار او
 میان را ببندم پی کار او
 بدو گفت: رو هرچ باید بساز
 تو دانی که از تو مرا نیست راز
 چو بشنید پیران سوی خانه رفت
 دل و جان ببست اندر آن کار تفت
 در خانه جامه نابرید
 به گلشهر بسپرد پیران کلید
 کجا بود کدبانوی پهلوان
 ستوده زنی بود روشن روان
 ۶۱۵ به گنج اندرون آنچ بد نامدار
 گزیده ز زربفت چینی هزار
 زبرجد طبقها و پیروزه جام
 پر از نامه مشک و پر عود خام
 دو افسر پر از گوهر شاهوار
 دو یاره، یکی طوق و دو گشوار
 ز گسترده‌نی‌ها، شتروار شست
 ز زربفت پوشیدنی‌ها سه دست

ز سیمین و زرین شتر با رسی	طبقها و از جامه پارسی
۶۲۰ یکی تخت زرین و کرسی، چهار	سه نعلین زرین زیر جرد نگار
پرستنده سیصد به زرین کلاه	ز خویشان نزدیک صد نیک خواه
همان صد طبق مشک و صد زعفران	سپردند یک سر به فرمان بران
به نزد فرنگیس بردند چیز	روانشان پر از آفرین بود نیز
وزان روی پیران و افراسیاب	ز بهر سیاوش همه پرشتاب
۶۲۵ به یک هفته بر مرغ و ماهی نخفت	نیامد سر یک تن اندر نهفت
زمین باغ گشت از کران تا کران	ز شادی و آوای رامشگران
به پیوستگی بر گوا ساختند	چو زین عهد و پیمان پرداختند
پیامی فرستاد پیران چو دود	به گلشهر گفتا: فرنگیس زود،
هم امشب به کاخ سیاوش رود	خردمند و بیدار و خاموش رود
۶۳۰ چو بانوی بشنید پیغام اوی	بسوی فرنگیس بنهاد روی
بیامد فرنگیس چون ماه نو	به نزدیک آن تاجور شاه نو

« پس از یک سال »

چنین نیز یک سال گردان سپهر	همی گشت بیدار بر داد و مهر
فرستاده آمد ز نزدیک شاه	به نزد سیاوش یکی نیک خواه
که پرسد همی شاه را شهریار	همی گویدای مهتر نامدار
۶۳۵ ازیدر ترا داده ام تا به چین	یکی گرد بر گرد و بنگر زمین
به شهری که آرام و رای آیدت	همان آرزوها به جای آیدت
به شادی بباش و به نیکی بمان	ز خوبی مپرداز دل یک زمان

سیاوش ز گفتار او گشت شاد	بزد نای و کوس و بنه برنهاد
به شادی برفتند سوی ختن	همه نامداران شدند انجمن
۶۴۰ به جایی رسیدند کاباد بود	یکی خوب فرخنده بنیاد بود
به یک روی دریا و یک روی کوه	برو بر ز نخچیر گشته گروه
درختان بسیار و آب روان	همی شد دل سال خورده جوان
سیاوش به پیران سخن برگشاد	که اینت بر و بوم فرخ نهاد
بسازم من ایدر یکی خوب جای	که باشد به شادی مرا رهنمای
۶۴۵ بر آرم یکی شارستان فراخ	فراوان کنم اندر و باغ و کاخ
ببودند یک هفته زین گونه شاد	ز شاهان گیتی گرفتند یاد
به هشتم یکی نامه آمد ز شاه	به نزدیک سالار توران سپاه
کز آن جا برو تا به دریای چین	از آن پس گذر کن به مکران زمین
همه باز کشور سراسر بخواه	بگستر به مرز خزر در سپاه
۶۵۰ بر آمد خروش از در پهلوان	ز بانگ تبیره زمین شد نوان
به نزد سیاوش بسی خواسته	ز دینار و اسپان آراسته،
به هنگام پدرود کردن بماند	به فرمان برفت و سپه را براند

« سیاوشگرد »

هیونی ز نزدیک افراسیاب	چو آتش بیامد به هنگام خواب
یکی نامه سوی سیاوش به مهر	نوشته به کردار گردان سپهر
۶۵۵ گر آنجا که هستی خوش و خرم است	چنان چون نباید دلت بی غم است
بدان پادشاهی همی باز گرد	سر بد سگال اندر آور به گرد

سیاوش سپه بر گرفت و برفت
 بیاراست شهری بسان بهشت
 بر ایوان نگارید چیزی نگار
 ۶۶۰ نگار سر و تاج کاوس شاه
 بر تخت او رستم پیلتن
 ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
 بهر گوشه‌ای گنبدی ساخته
 سیاوش گردش نهادند نام
 ۶۶۵ چو پیران بیامد ز هند وز چین
 شتاب آمدش تا ببینند که شاه
 چو آمد به نزدیک آن جایگاه
 بگشتند هر دو بدان شارستان
 سراسر همه باغ و میدان و کاخ
 ۶۷۰ چو یک بهره از شهر خرم بدید
 به کاخ فرنگیس بنهاد روی
 ببودند یک هفته با می به دست
 به هشتم ره آورد پیش آورید
 بداد و بیامد به سوی ختن
 ۶۷۵ وزان جایگه نزد افراسیاب
 بیامد بگفت آن کجا رفته بود
 بیاورد پیشش همه سربه‌سر
 ز کار سیاوش بپرسید شاه

بدان سو که فرمود سالار تفت
 به هامون گل و سنبل و لاله کشت
 ز شاهان، و ز بزم، و ز کارزار
 نگارید با یاره و گرز و گاه
 همان زال و گودرز و آن انجمن
 چو پیران و گرسیوز کینه‌خواه
 سرش را به ابر اندر افراخته
 همه شهر زان شارستان شاد کام
 سخن رفت زان شهر با آفرین
 چه کرد اندران نامور جایگاه
 سیاوش پذیره شدش با سپاه
 ز هر در زدند از هنر داستان
 همی دید هر سو بنای فراخ
 به ایوان و باغ سیاوش رسید
 چنان شاد و پیروز و دیهیم جوی
 گهی خرم و شاد دل گاه مست
 همان هدیه شارستان چون سزید
 همی رای زد شاد با انجمن
 همی رفت برسان کشتی بر آب
 همان باژ کشور که آورده بود،
 بدادش ز کشور سراسر خبر
 وزان شهر و آن کشور و جایگاه

بدو گفت پیران که خرم بهشت	کسی کو نبیند به اردیبهشت
۶۸۰. زبس باغ و ایوان و آب روان	برآمیخت گفתי خرد با روان
ز گفتار او شاد شد شهریار	که دخت برومندش آمد به بار
به گرسیوز این داستان برگشاد	سخن‌های پیران همه کرد یاد
بدو گفت: رو تا سیاوش گرد	ببین تا چه جایست بر گرد گرد

« آمدن گرسیوز به سیاوش گرد »

نگه کرد گرسیوز نامدار	سواران ترکان گزیده هزار
۶۸۵ خنیده سپاه اندر آورد گرد	بشد شادمان تا سیاوش گرد
سیاوش چو بشنید بسپرد راه	پذیره شدش تازیان با سپاه
گرفتند مر یکدگر را کنار	سیاوش بپرسید از شهریار
به ایوان کشیدند زان جایگاه	سیاوش بیاراست جای سپاه
دگر روز گرسیوز آمد پگاه	بیاورد خلعت ز نزدیک شاه
۶۹۰ سیاوش بدان خلعت شهریار	نگه کرد و شد چون گل اندر بهار
نشست از بر باره گام زن	سواران ایران شدند انجمن
همه شهر و برزن یکایک بدوی	نمود و سوی کاخ بنهاد روی
دل و مغز گرسیوز آمد به جوش	دگرگونه‌تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی چنین بگذرد	سیاوش کسی را به کس نشمرد
۶۹۵ همش پادشاهیست و هم تاج و گاه	همش گنج و هم دانش و هم سپاه
نهان دل خویش پیدا نکرد	همی بود پیچان و رخساره زرد

« بازگشت کینه‌توزانه »

نشستند یک هفته با نای و رود
 به هشتم برفتن گرفتند ساز
 یکی نامه بنوشت نزدیک شاه
 ۷۰۰ از آن پس مر او را بسی هدیه داد
 به رهشان سخن رفت، یک با دگر
 چنین تا به درگاه افراسیاب
 چو نزدیک سالار توران سپاه
 فراوان سخن گفت و نامه بداد
 ۷۰۵ نگه کرد گرسیوز کینه‌دار
 همی رفت یکدل پراز کین و درد
 همه شب بیپچید تا روز پاک
 سر مرد کین اندر آمد ز خواب
 ز بیگانه پردخته کردند جای
 ۷۱۰ بدو گفت گرسیوز: ای شهریار
 فرستاده آمد ز کاوس شاه
 ز روم و ز چین نیزش آمد پیام
 اگر کردمی بر تو این بدنهان
 دل شاه زان کار شد دردمند
 ۷۱۵ بدو گفت: بر من ترا مهر خون
 سه روز اندرین کار رای آوریم
 می و ناز و رامشگران و سرود
 بزرگان و گرسیوز سرافراز
 پراز لابه و پرسش و نیک‌خواه
 برفتند زان شهر آباد شاد
 از آن پره‌نر شاه و آن بوم و بر
 نرفت اندر آن جوی جز تیره آب
 رسیدند و هرگونه پرسید شاه
 بخواند و بخندید و زو گشت شاد
 بدان تازه رخساره شهریار
 بدانگه که خورشید شد لاژورد
 چو شب جامه قیرگون کرد چاک،
 بیامد به نزدیک افراسیاب
 نشستند و جستند هر گونه رای
 سیاوش جز آن دارد آیین و کار
 نهانی به نزدیک او چند گاه
 همی یاد کاوس گیرد به جام
 مرا زشت نامی بدی در جهان
 پراز غم شد از روزگار گزند
 بجنبید و شد مر ترا رهنمون
 سخن‌های بهتر به جای آوریم

بدو گفت گرسیوز: ای شهریار
 از ایدر گر او سوی ایران شود
 هر آنکه که بیگانه شد خویش تو
 ۷۲۰ یکی دشمنی باشد اندوخته
 ندانی که پروردگار پلنگ
 چو افراسیاب این سخن باز جست
 چنین داد پاسخ که من زین سخن
 به هر کار بهتر درنگ از شتاب
 ۷۲۵ ببینم که رای جهاندار چیست
 و گر سوی درگاه خوانمش باز
 چنین گفت گرسیوز کینه جوی:
 سیاوش بر آن آلت و فرّ و برز
 بیاید به درگاه تو با سپاه
 ۷۳۰ سپاهت بدو باز گردد همه
 پس افراسیاب اندر آن بسته شد
 همی از شتابش به آمد درنگ
 برفتند پیچان و لب پرسخن
 مگیر این چنین کار پرمایه خوار
 بر و بوم ما پاک ویران شود
 بدانست راز کم و بیش تو،
 نمک را پراکنده بر سوخته
 نبیند ز پرورده جز درد و چنگ
 همه گفت گرسیوز آمد درست
 نه سر نیک ببینم بلا را نه بن
 بمان تا برآید بلند آفتاب
 رخ شمع چرخ روان سوی کیست
 بجویم سخن تا چه دارد به راز
 که ای شاه بینادل و راست گوی
 بدان ایزدی شاخ و آن تیغ و گرز،
 شود بر تو بر تیره خورشید و ماه
 تو باشی رمه گر نیاری دمه
 غمی گشت و اندیشه پیوسته شد
 که پیروز باشد خداوند سنگ
 پراز کین دل از روزگار کهن

* * *

چنین تا بر آمد بر این روزگار
 ۷۳۵ به گرسیوز این داستان برگشاد
 ترا گفت ز ایدر نباید شدن
 بررسی و گویی کز آن جشن گاه
 پراز درد و کین شد دل شهریار
 ز کار سیاوش بسی کرد یاد
 بر او فراوان نباید بدن
 نخواهی همی کرد کس را نگاه؟

به مهرت همی دل بجنبد زجای یکی با فرنگیس خیز ایدر آی
بر این کوه ما نیز نخچیر هست ز جام زبرجد می و شیر هست

« گرسیوز دامساز »

۷۴۰ بر آراست گرسیوز دام ساز دلی پر ز کین و سری پر ز راز
چو نزدیک شهر سیاوش رسید ز لشکر زبان آوری برگزید
بدو گفت: رو با سیاوش بگوی که ای پاک‌زاده کی نام‌جوی
به جان و سر شاه توران سپاه به فرّ و به دیهیم کاوس شاه
که از بهر من برنخیزی زگاه نه پیش من آیی پذیره به راه
۷۴۵ که تو زان فزونی به فرهنگ و بخت به فرّ و نژاد و به تاج و به تخت
فرستاده نزد سیاوش رسید زمین را ببوسید کو را بدید
چو پیغام گرسیوز او را بگفت سیاوش غمی گشت و اندر نهفت
پراندیشه بنشست بیدار دیر همی گفت رازیت این را به زیر
چو گرسیوز آمد بر آن شهر نو پذیره بیامد ز ایوان به کو
۷۵۰ پیام سپهدار توران بداد سیاوش ز پیغام او گشت شاد
چنین داد پاسخ که: با یاد اوی نگردانم از تیغ پولاد روی
من اینک به رفتن کمر بسته‌ام عنان با عنان تو پیوسته‌ام
چو بشنید گفت خردمند شاه بپیچید گرسیوز کینه‌خواه
به دل گفت ار ایدون که با من به راه سیاوش بیاید به نزدیک شاه
۷۵۵ بدین شیرمردی و چندین خرد کمان مرا زیر پی بسپرد
سخن گفتن من شود بی‌فروغ شود پیش او چاره من دروغ

یکی چاره باید کنون ساختن
 زمانی همی بود و خامش بماند
 فرو ریخت از دیدگان آب زرد
 ۷۶۰ سیاوش ورا دید پر آب چهر
 بدو گفت نرم: ای برادر چه بود
 گراز شاه ترکان شدستی دژم
 من اینک همی با تو آیم به راه
 و گر دشمنی آمدستت پدید
 ۷۶۵ من اینک به هر کار یار توام
 بدو گفت گرسیوز نامدار:
 نه از دشمنی آمدستم به رنج
 مرا زین سخن ویژه اندوه تست
 کنون خیره آهرمن دل گسل
 ۷۷۰ دلی دارد از تو پر از درد و کین
 سیاوش بدو گفت: مندیش زین
 گر آزار بودیش در دل زمن
 ندادی به من کشور و تاج و گاه
 تو دل را به جز شادمانه مدار
 ۷۷۵ بدو گفت گرسیوز: ای مهربان
 همی مر ترا بند و تنبل فروخت
 به ایران پدر را بینداختی
 چنین دل بدادی به گفتار او
 دلش را به راه بد انداختن
 دو چشمش به روی سیاوش بماند
 به آب دو دیده همی چاره کرد
 بسان کسی کو بپیچد به مهر
 غمی هست کان را بشاید شنود
 به دیده درآوردی از درد نم
 کنم جنگ با شاه توران سپاه
 که تیمار و رنجش نباید کشید
 چو جنگ آوری مایه دار توام
 مرا این سخن نیست با شهریار
 نه از چاره دورم به مردی و گنج
 که بیدار دل بادی و تن درست
 ورا از تو کردست آزرده دل
 ندانم چه خواهد جهان آفرین
 که یارست با من جهان آفرین
 سرم بر نیفراختی ز انجمن
 بر و بوم و فرزند و گنج و سپاه
 روان را به بد در گمانه مدار
 تو او را بدان سان که دیدی مدان
 به ارونند چشم خرد را بدوخت
 به توران همی شارستان ساختی
 بگشتی همی گرد تیمار او

سیاوش نگه کرد خیره بدوی
 ۷۸۰ دلش گشت پر درد و رخساره زرد
 بدو گفت: هر چونک می بنگرم
 ز گفتار و کردار بر پیش و پس
 اگر چه بد آید همی بر سرم
 بیایم برش هم کنون بی سپاه
 ۷۸۵ بدو گفت گرسیوز: ای نامجوی
 به پا اندر آتش نشاید شدن
 همی خیره بر بد شتاب آوری
 ترا من همانا بسم پایمرد
 امیدستم از کردگار جهان
 ۷۹۰ که او باز گردد سوی راستی
 سیاوش به گفتار او بگروید
 دلاور سه اسپتگاور بخواست
 ز دیده نهاده به رخ بر دو جویی
 پر از غم دل و لب پر از باد سرد
 به بادافره بد نه اندر خورم
 ز من هیچ ناخوب نشنید کس
 هم از رای و فرمان او نگذریم
 ببینم که از چیست آزار شاه
 ترا آمدن پیش او نیست روی
 نه بر موج دریا بر ایمن بدن
 سر بخت خندان به خواب آوری
 بر آتش یکی بر زخم آب سرد
 شناسنده آشکار و نهان،
 شود دور ازو کژی و کاستی
 چنان جان بیدار او بغنوید
 همی تاخت یک سر شب و روز راست

« بازگشت گرسیوز و لشکر کشی افراسیاب »

فراوان پیرسیدش افراسیاب
 چرا با شتاب آمدی گفت شاه:
 ۷۹۵ بدو گفت: چون تیره شد روی کار
 سیاوش نکرد ایچ بر کس نگاه
 سخن نیز نشنید و نامه نخواند
 چو دیدش پر از رنج و سر پر شتاب
 چگونه سپردی چنین تند راه
 نشاید شمردن به بد روزگار
 پذیره نیامد مرا خود به راه
 مرا پیش تختش به زانو نشاند

ز ایران بدو نامه پیوسته شد	به مادر همه مهر او بسته شد
تو در کار او گر درنگ آوری	مگر باد زان پس به چنگ آوری
۸۰۰ و گر سوی ایران براند سپاه	که یارد شدن پیش او کینه خواه
چو بشنید افراسیاب این سخن	برو تازه شد روزگار کهن
بفرمود تا برکشیدند نای	همان صنج و شیپور و هندی درای
بسوی سیاوش بنهاد روی	ابا نامداران پرخاشجوی
دو بهره چو از تیره شب درگذشت	طلایه همانگه بیامد ز دشت:
۸۰۵ که افراسیاب و فراوان سپاه	پدید آمد از دور تا زان به راه
ز نزدیک گرسیوز آمد نوند	که بر چاره جان میان را ببند
نگر تا چه باید کنون ساختن	سپه را کجا باید انداختن
فرنگیس گفت: ای خردمند شاه	مکن هیچ گونه به مادر نگاه
یکی باره گام زن برنشین	مباش ایچ ایمن به توران زمین
۸۱۰ ترا زنده خواهم که مانی به جای	سر خویش گیر و کسی را مپای

«وصیت سیاوش»

مرا زندگانی سر آید همی	غم و درد و اندوه درآید همی
چنین است کار سپهر بلند	گهی شاد دارد گهی مستمند
گر ایوان من سر به کیوان کشید	همان زهر گیتی ببايد چشید
اگر سال گردد هزار و دوست	بجز خاک تیره مرا جای نیست
۸۱۵ زشب روشنایی نجوید کسی	کجا بهره دارد ز دانش بسی
ترا پنج ماه است ز آبستنی	از این نامور گر بود رستنی

درخت تو گر نر به بار آورد	یکی نامور شهریار آورد،
سرافراز کیخسروش نام کن	به غم خوردن او دل آرام کن
سیاوش چو با جفت غم‌ها بگفت	خروشان بدواندر آویخت جفت
۸۲۰ رخس پر زخون دل و دیده گشت	سوی آخر تازی اسپان گذشت
بیاورد شبرنگ بهزاد را	که دریافتی روز کین باد را
خروشان سرش را به بر درگرفت	لگام و فسارش ز سر برگرفت
به گوش اندرش گفت رازی دراز	که بیدار دل باش و با کس مساز
چو کیخسرو آید به کین خواستن	عنانش ترا باید آراستن
۸۲۵ از آخر ببر دل به یک بارگی	که او را تو باشی به کین بارگی
دگر مرکبان را همه کرد پی	برافروخت برسان آتش زنی
خود و سرکشان سوی ایران کشید	رخ از خون دیده شده ناپدید

« رسیدن افراسیاب »

چو یک نیم فرسنگ ببرید راه	رسید اندر او شاه توران سپاه
سپه دید با خود و تیغ و زره	سیاوش زده بر زره بر، گره
۸۳۰ به دل گفت گرسیوز این راست گفت	سخن زین نشانی که بود در نهفت
سیاوش بترسید از بیم جان	مگر گفت بدخواه گردد نهان
همی بنگرید این بدان آن بدین	که کینه نبیشان به دل پیش از این
چنین گفت زان پس به افراسیاب:	که ای پره‌نر شاه با جاه و آب
چرا جنگ جوی آمدی با سپاه	چرا کشت خواهی مرا بی گناه؟
۸۳۵ سپاه دو کشور پراز کین کنی	زمان و زمین پر ز نفرین کنی

چنین گفت گرسیوز کم خرد: کز این در سخن خود کی اندر خورد
 گرایدر چنین بی گناه آمدی چرا با زره نزد شاه آمدی؟
 پذیره شدن زین نشان راه نیست سنان و سپر هدیه شاه نیست
 سیاوش بدانست کان کبار اوست برآشتن شه ز بازار اوست

« در آویختن دو لشکر »

۸۴۰ چو گفتار گرسیوز، افراسیاب شنید و برآمد بلند آفتاب
 به ترکان بفرمود کاندر دهید درین دشت کشتی به خون برنهد
 از ایران سپه بود مردی هزار همه نامدار از در کارزار
 رده برکشیدند ایرانیان ببستند خون ریختن را میان
 همه با سیاوش گرفتند جنگ ندیدند جای فسون و درنگ
 ۸۴۵ سر آمد بر ایشان بر، آن روزگار همه کشته گشتند و برگشته کار
 ز تیر وز ژوپین بید خسته شاه نگون اندر آمد ز پشت سیاه
 همی گشت بر خاک و نیزه به دست گروی زره دست او را ببست
 نهادند برگردنش پالهنک دودست از پس پشت بسته چو سنگ
 دوان خون بر آن چهره ارغوان چنان روز، نادیده چشم جوان
 ۸۵۰ برفتند سوی سیاوش گرد پس پشت و پیش سپه بود گرد
 چنین گفت سالار توران سپاه که ایدر کشیدش به یک سو ز راه
 کنیدش به خنجر سر از تن جدا به شخی که هرگز نروید گیا
 بریزید خونش بر آن گرم خاک ممانید دیر و مدارید باک
 چنین گفت با شاه یک سر سپاه: کز او شهریارا چه دیدی گناه؟

۸۵۵ چرا کشت خواهی کسی را که تاج
 به هنگام شادی درختی مکار
 چنین گفت مر شاه را پیلسم:
 شتاب و بدی کار آهرمن است
 چه بری سری را همی بی گناه
 ۸۶۰ دمنده سپهبد گو پیلتن
 فریبرز کاوس درنده شیر
 بر این کینه بندند یک سر کمر
 نه من پای دارم نه پیوند من
 بدو گفت گرسیوز: ای هوشمند
 ۸۶۵ از ایرانیان دشت پر کرکس است
 سیاوش چو بخروشد، از روم و چین
 بریدی دم مار و خستی سرش
 گرایدونک او را به جان زینهار
 بگرید بر او زار با تخت عاج
 که زهر آورد بار او روزگار
 که این شاخ را بار درد است و غم
 پشیمانی جان و رنج تن است
 که کاوس و رستم بود کینه خواه
 که خوارند بر چشم او انجمن
 که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر
 در و دشت گردد پر از کینه ور
 نه گردی ز گردان این انجمن
 به گفت جوانان هوا را مبند
 گراز کین بترسی ترا این بس است
 پر از گرز و شمشیر بینی زمین
 به دیبا بپوشید خواهی برش
 دهی من نباشم بر شهریار

« زاری فرنگیس »

فرنگیس بشنید رخ را بخت
 ۸۷۰ پیاده بیامد به نزدیک شاه
 به پیش پدر شد پر از درد و باک
 به خروشان به سر بر همی ریخت خاک
 چرا کرد خواهی مرا خاکسار؟
 سر تاج داران مبر بی گناه
 که نپسندد این داور هور و ماه

مکن بی‌گنه بر تن من ستم
 یکی را به چاه افکند بی‌گناه
 ۸۷۵ سرانجام هر دو به خاک اندرند
 شنیدی که از آفریدون گرد
 همان از منوچهر شاه بزرگ
 کنون زنده برگاه کاوس شاه
 ۸۸۰ جهان از تهمتن بلرزد همی
 چو بهرام و چون زنگه شاوران
 همان گیو کز بیم او روز جنگ
 درختی نشانی همی بر زمین
 ستمکاره بر تن خویشتن
 ۸۸۵ مده شهر توران به خیره به باد
 بگفت این و روی سیاوش بدید
 دل شاه توران بر و بر بسوخت
 به کاخ بلندش یکی خانه بود
 مر او را در آن خانه انداختند
 که گیتی سپنج است با باد و دم
 یکی با کله برنشانند به گاه
 ز اختر به چنگ مفاک اندرند
 ستمکاره ضحاک تازی چه برد
 چه آمد به سلم و به تور سترگ
 چو دستان و چون رستم کینه‌خواه
 که توران به جنگش نیرزد همی
 که ننیدشد از گرز کنداوران
 همی چرم روباه پوشد پلنگ
 کجا برگ خون آورد بارکین
 بسی یادت آید ز گفتار من
 ببايد که روز بد آیدت یاد
 دو رخ را بکند و فغان برکشید
 همی خیره چشم خرد را بدوخت
 فرنگیس زان خانه بیگانه بود
 در خانه را بند بر ساختند

«مرگ سیاوش»

۸۹۰ بفرمود پس تا سیاوش را
 که این را به جایی بریدش که کس
 سرش را ببرید یک سر ز تن
 مر آن شاه بی‌کین و خاموش را
 نباشد ورا یار و فریادرس
 تنش کرکسان را بپوشد کفن

همی تاختندش پیاده کشان
چو از شهر وز لشکر اندر گذشت
۸۹۵ ز گریسوز آن خنجر آبگون
بیفکند پیل ژیان را به خاک
یکی تشت بنهاد زرین، برش
چو از شاه شد گاه و میدان تهی
چنان روز با نان مردم کشان
کسانش بردند بر سوی دشت
گروی زره بسته از بهر خون
نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
جدا کرد زان سرو سیمین سرش
نه خورشید بادا نه سرو سهی

« سو گواری بازماندگان »

ز خان سیاوش بر آمد خروش
۹۰۰ ز سر ماه رویان گسسته کمند
همه بندگان موی کردند باز
برید و میان را به گیسو بیست
به آواز بر جان افراسیاب
خروشش به گوش سپهد رسید
۹۰۵ به گریسوز بد نشان شاه گفت:
ز پرده به درگه بریدش کشان
بدان تا بگیرند موی سرش
ز نندش همی چوب تا تخم کین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
۹۱۰ همه نامداران آن انجمن
که از شاه و دستور و زلشکری
جهانی ز گریسوز آمد به جوش
خراشیده روی و بمانده نژند
فرنگیس مشکین کمند دراز،
به فندق گل ارغوان را بخست
همی کرد نفرین و می ریخت آب
چو آن ناله و زار و نفرین شنید
که او را به کوی آورید از نهفت
بر روزبانان مردم کشان
بدرند بربر همه چادرش
بریزد بر این بوم توران زمین
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
گرفتند نفرین بر او تن به تن
از این گونه نشنید کس داوری

« یاریگری پیلسم »

بیامد پر از خون دو رخ پیلسم	روان پر ز داغ و رخان پر ز غم
به نزدیک لهاک و فرشید ورد	سراسر سخن‌ها همه یاد کرد
که دوزخ به از بوم افراسیاب	نباید بدین کشور آرام و خواب
۹۱۵ بتازیم و نزدیک پیران شویم	به تیمار و درد اسیران شویم
سه اسپ گرانمایه کردند زین	همی برنوشتند گفתי زمین
به پیران رسیدند هر سه سوار	رخان پر ز خون همچو ابر بهار
بر او برشمردند یک سر سخن	که بخت از بدی‌ها چه افکند بن
چو پیران به گفتار بنهاد گوش	ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش
۹۲۰ همی جامه را بر سرش کرد چاک	همی کند موی و همی ریخت خاک
بدو پیلسم گفت: بشتاب زود	که دردی بدین درد و سختی فزود
فرنگیس را نیز خواهند کشت	مکن هیچ گونه بر این کار پشت
همانگاه پیران بیامد چو باد	کسی کش خرد بود گشتند شاد
بفرمود تا روزبانان در	زمانی ز فرمان بتابند سر

« خواهشگری پیران »

۹۲۵ بیامد دمان پیش افراسیاب	دل از درد خسته دو دیده پر آب
بدو گفت: شاهانوشه بدی	روان را به دیدار توشه بدی
چرا بر دلت چیره شد رای دیو	ببرد از رخت شرم، گیهان خدیو

بکشتی سیاوش را بی گناه به خاک اندر انداختی نام و جاه
 کنون زو گذشتی به فرزند خویش رسیدی به بیچاره پیوند خویش
 ۹۳۰ به فرزند با کودکی در نهان درفشی مکن خویشتن در جهان
 که تا زنده بر تو نفرین بود پس از زندگی دوزخ آیین بود
 اگر شاه روشن کند جان من فرستد و را سوی ایوان من
 گراید و نک اندیشه زین کودک است همانا که این درد و رنج اندک است
 بمان تا جدا گردد از کالبد به پیش تو آرم بدو ساز بد
 ۹۳۵ بدو گفت: زینسان که گفתי بساز مرا کردی از خون او بی نیاز
 سپهدار پیران بدان شاد شد از اندیشه و درد آزاد شد
 بیامد به درگاه و او را ببرد بسی نیز بر روزبانان شمرد
 بی آزار بردش به سوی ختن خروشان همه در گه و انجمن

«زادن کیخسرو»

شبی قیرگون ماه پنهان شده به خواب اندرون مرغ و دام و دده
 ۹۴۰ چنان دید سالار پیران به خواب که شمعی بر افروختی ز آفتاب
 سیاوش بر شمع تیغی به دست به آواز گفתי نشاید نشست،
 که روز نو آیین و جشنی نو است شب سور آزاده کیخسرو است
 سپهبد بلرزید در خواب خوش بجنبید گلشهر خورشید فش
 بدو گفت پیران که: بر خیز و رو خرامنده پیش فرنگیس شو
 ۹۴۵ همی رفت گلشهر تا پیش ماه جدا گشته بود از بر ماه، شاه
 بیامد به شادی به پیران بگفت: که اینت به آیین خور و ماه حفت

سپهبد بیامد بر شهریار بسی آفرین کرد و بردش نثار
بر آن برز و بالا و آن شاخ و یال تو گویی بر او بر گذشتست سال

«فرمان افراسیاب درباره کیخسرو»

بدانگه که بنمود خورشید چهر	به خواب اندر آمد سر تیره مهر
۹۵۰ چو بیدار شد پهلوان سپاه	دمان اندر آمد به نزدیک شاه
بدو گفت: خورشید فش مهترا	جهاندار و بیدار و افسونگرا
به در بر یکی بنده بفزود دوش	تو گفתי ورا مایه دادست هوش
از اندیشه بد بپرداز دل	برافراز تاج و برافراز دل
بدو گفت: من زین نوآمد بسی	سخن‌ها شنیدستم از هر کسی
۹۵۵ کنون بودنی هر چه بایست بود	ندارد غم و رنج و اندیشه سود
مداریش اندر میان گروه	به نزد شبانان فرستش به کوه
بدان تا نداند که من خود کی‌ام	بدیشان سپرده ز بهر چم‌ام
نیاموزد از کس خرد گر نژاد	ز کار گذشته نیایدش یاد
بیامد به در پهلوان شادمان	به دل بر همه نیک بودش گمان
۹۶۰ شبانان کوه قلا را بخواند	و زان خرد چندی سخن‌ها براند
که این را بدارید چون جان پاک	نباید که بیند ورا باد و خاک
شبان را ببخشید بسیار چیز	یکی دایه با او فرستاد نیز
بر ایشان سپرد آن دل و دیده را	جهانجوی گرد پسندیده را

«نماند نژاد و هنر در نهفت»

بدین نیز بگذشت گردان سپهر
 ۹۶۵ چو شد هفت ساله گو سرفراز
 ز چوبی کمان کرد، وز روده زه
 ابی پر و پیکان یکی تیر کرد
 چو ده ساله شد گشت گردی سترگ
 وز آن جایگه شد به شیر و پلنگ
 ۹۷۰ شبان اندر آمد ز کوه و ز دشت
 که من زین سرافراز شیر یله
 همی کرد نخچیر آهو نخست
 کنون نزد او جنگ شیر دمان
 نباید که آید بر او بر گزند
 ۹۷۵ چو بشنید پیران، بخندید و گفت:
 نشست از بر باره دست کش
 بفرمود تا پیش او شد به مهر
 ببر در گرفتش زمانی دراز
 بدو گفت کی خسرو پاک دین:
 ۹۸۰ شبان زاده‌ای را چنین در کنار
 خردمند را دل بر او بر بسوخت
 بدو گفت کای یادگار مهان
 شبان نیست از گوهر تو کسی
 ز بهر جوان اسب و بالای خواست
 به خسرو برآز مهر بخشود چهر
 هنر با نژادش همی گفت راز
 ز هر سو برفکنند زه را گره
 به دشت اندر آهنگ نخچیر کرد
 به زخم گراز آمد و خرس و گرگ
 هم آن چوب خمیده بد ساز جنگ
 بنالید و نزدیک پیران گذشت:
 سوی پهلوان آمدم با گله
 بر شیر و جنگ پلنگان نجست
 همان است و نخچیر آهو همان
 بیاویزدم پهلوان بلند
 نماند نژاد و هنر در نهفت
 بیامد بر خسرو شیرفش
 نگه کرد پیران بر آن فر و چهر
 همی گفت با داور پاک راز
 به تو باد رخشنده توران زمین
 بگیری و از کس نیایدت عار
 به کردار آتش رخس برفروخت
 پسندیده و ناسپرده جهان
 وز این داستان هست با من بسی
 همان جامه خسرو آرای خواست

۹۸۵ به ایوان خرامید با او به هم روانش ز بهر سیاوش دژم
همی پرورانیدش اندر کنار بدو شادمان گردش روزگار

« رسیدن خبر مرگ سیاوش به ایران »

چو آگاهی آمد به کاوس شاه که شد روزگار سیاوش تباه
برو جامه بدرید و رخ را بکند به خاک اندر آمد ز تخت بلند
برفتند با مویه ایرانیان بدان سوگ، بسته به زاری میان
۹۹۰ همه دیده پر خون و رخساره زرد زبان از سیاوش پر از یاد کرد

* * *

پس آگاهی آمد سوی نیمروز به نزدیک سالار گیتی فروز
تهمتن چو بشنید زو رفت هوش ز زابل به زاری بر آمد خروش
به چنگال رخساره بخشود زال همی ریخت خاک از بر شاخ و یال
چو یک هفته با سوگ بود و دژم به هشتم برآمد ز شیپور دم
۹۹۵ سپاهی فراوان بر پیلتن ز کشمیر و کابل شدند انجمن
به درگاه کاوس بنهاد روی دو دیده پر از آب و دل کینه جوی
چو نزدیکی شهر ایران رسید همه جامه پهلوی بر درید
چو آمد به نزدیک کاوس کی سرش بود پر خاک و پر خاک پی
بدو گفت: خوی بد ای شهریار پراکندی و تخمت آمد به بار
۱۰۰۰ ترا مهر سودابه و بدخوی ز سر برگرفت افسر خسروی
از اندیشه خرد و شاه سترگ پیامد به ما بر زیانی بزرگ
کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش به گفتار زن شد به باد
 درین آن برو برز و بالای او
 ۱۰۰۵ درین آن گو نامبرده سوار
 چو در بزم بودی، بهاران بدی
 همی جنگ با چشم گریان کنم
 نگه کرد کاووس بر چهر او
 نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم
 ۱۰۱۰ تهمتن برفت از بر تخت اوی
 ز پرده به گیسوش بیرون کشید
 به خنجر به دو نیم کردش به راه
 بیامد به درگاه با سوگ و درد
 همه شهر ایران به ماتم شدند
 ۱۰۱۵ به گردان چنین گفت رستم که: من
 ز دلها همه ترس بیرون کنید
 به یزدان که تا در جهان زنده‌ام
 بر آن تشت زرین کجا خون اوی
 بمالید خواهم همی روی و چشم
 ۱۰۲۰ و گر همچنانم بود بسته چنگ
 به خاک اندرون خوار چون گوسفند
 و گرنه من و گرز و شمشیر تیز
 نبیند دو چشمم مگر گرد رزم
 به درگاه هر پهلوانی که بود
 خجسته زنی کو ز مادر نژاد
 رکیب و خم خسرو آرای او
 که چون او نبیند دگر روزگار
 به رزم افسر نامداران بدی
 جهان چون دل خویش بریان کنم
 بدید اشک خونین و آن مهر او
 فرو ریخت از دیدگان آب گرم
 سوی خان سودابه بنهاد روی
 ز تخت بزرگیش در خون کشید
 نجنبید بر جای، کاوس شاه
 پر از خون دل و دیده، رخساره زرد
 پر از درد نزدیک رستم شدند
 بر این کینه دادم دل و جان و تن
 زمین را ز خون رود جیحون کنید
 به کین سیاوش دل آکنده‌ام
 فرو ریخت ناکار دیده گروی،
 مگر بر دلم کم شود درد و خشم
 نهاده به گردن درون پالهننگ،
 کشندم دو بازو به خم کمند
 برانگیزم اندر جهان رستخیز
 حرام است بر من می و جام و بزم
 چو زن گونه آواز رستم شنود

۱۰۲۵ همه برگرفتند با او خروش تو گفتی که میدان برآمد به جوش

« لشکر کشی رستم »

ببستند گردان ایران میان	به پیش اندرون اختر کاویان
گزین کرد پس رستم زابلی	ز گردان شمشیرزن کابلی
سپه را فرامرز بد پیش رو	که فرزند گو بود و سالارنو
همی رفت تا مرز توران رسید	ز دشمنی کسی را به ره برندید
۱۰۳۰ در آن مرز شاه سپیجاب بود	که با لشکر و گنج و با آب بود
ورازاد بد نام آن پهلوان	دلیر و شپه‌تاز و روشن روان
سپه بود شمشیرزن سی هزار	همه رزم جوی از در کارزار
ورازاد از قلب لشکر برفت	بیامد به نزد فرامرز تفت
پرسید و گفتنش: چه مردی بگوی	چرا کرده‌ای سوی این مرز روی؟
۱۰۳۵ نباید که بی‌نام بر دست من	روانت برآید ز تاریک تن
فرامرز گفت: ای گو شوربخت	منم بار آن خسروانی درخت
که از نام او شیر پیچان شود	چو خشم آورد پیل بیجان شود
مرا با تو بد گوهر دیو زاد	چرا کرد باید همی نام یاد
گو پیلتن با سپاه از پس است	که اندر جهان کینه‌خواه او بس است
۱۰۴۰ بر آرد از این مرز بی‌ارز دود	هوا گرد او را نیارد بسود
ورازاد بشنید گفتار او	همی خوار دانست پیکار او
به لشکر بفرمود کاندر دهید	کمان‌ها سراسر به زه برنهد
چو آواز کوس آمد و کَرَنای	فرامرز را دل برآمد زجای

به یک حمله اندر، ز گردان هزار	بیفکند و برگشت از کارزار
۱۰۴۵ دگر حمله کردش هزار و دویست	ورازاد را گفت لشکر مه ایست
که امروز بادافره ایزدییست	مکافات بد را ز یزدان بدییست
چنین لشکرگشن و چندین سوار	سراسیمه شد از یکی نامدار
همی شد فرامرز نیزه به دست	ورازاد را راه، یزدان ببست
فرامرز جنگی چو او را بدید	خروشی چو شیر ژیان برکشید
۱۰۵۰ یکی نیزه زد بر کمر بند او	که بگسست زیر زره بند او
چنان بر گرفتنش ز زین خدنگ	که گفתי یکی پشه دارد به چنگ
بیفکند بر خاک و آمد فرود	سیاوش را داد چندی درود،
سر نامور دور کرد از تنش	پراز خون بیالود پیراهنش
همه بوم و بر آتش اندر فکند	همی دود بر شد به چرخ بلند

« رسیدن این خبر به افراسیاب »

۱۰۵۵ چو بشنید افراسیاب این سخن	غمی شد ز کردارهای کهن
فرستاد و مر سرخه را پیش خواند	ز رستم بسی داستانها براند
بدو گفت: شمشیرزن سی هزار	ببر نامدار از در کارزار
نگه دار جان از بد پور زال	به رزم نباشد جز او کس همال
تو فرزندی و نیک خواه منی	ستون سپاهی و ماه منی
۱۰۶۰ کنون پیش رو باش و بیدار باش	سپه را ز دشمن نگهدار باش
ز پیش پدر سرخه بیرون کشید	درفش و سپه را به هامون کشید
طلایه چو گرد سپه دید، تفت	بپیچید و سوی فرامرز رفت

از ایران سپه بر شد آوای کوس	ز گرد سپه شد هوا آبنوس
درخشیدن تیغ الماس گون	سنانهای آهار داده به خون
۱۰۶۵ توگفتی که بر شد به گیتی بخار	برافروختند آتش کارزار
ز کشته فکنده به هر سو سران	زمین کوه گشت از کران تا کران

«نبرد پسر رستم و پسر افراسیاب»

چو سرخه بر آن گونه پیکار دید	درفش فرامرز سالار دید
عنان را به بور سرافراز داد	به نیزه درآمد کمان باز داد
فرامرز بگذاشت قلب سپاه	بر سرخه با نیزه شد کینه خواه
۱۰۷۰ یکی نیزه زد همچو آذر گشسب	ز کوهه ببردش سوی یال اسپ
ز ترکان به یاری او آمدند	پراز جنگ و پر خاشجو آمدند
ز آشوب ترکان و از رزم سخت	فرامرز را نیزه شد لخت لخت
بدانست سرخه که پایاب اوی	ندارد غمی گشت و بر گاشت روی
پس اندر فرامرز با تیغ تیز	همی تاخت و انگيخته رستخیز
۱۰۷۵ سواران ایران به کردار دیو	دمان از پشش برکشیده غریو
فرامرز چون سرخه را یافت چنگ	بیازید زان سان که یازد پلنگ
گرفتش کمر بند و از پشت زین	بر آورد و زد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر افکند خوار	به لشکر گه آوردش از کارزار
درفش تهمتن همانگه ز راه	پدید آمد و گرد پیل و سپاه
۱۰۸۰ فرامرز پیش پدر شد چو گرد	به پیروزی از روزگار نبرد
به پیش اندرون سرخه را بسته دست	بکرده و رازاد را یال پست

همه غار و هامون پر از کشته بود	سر دشمن از رزم برگشته بود
سپاه آفرین خواند بر پهلوان	بر آن نامبردار پور جوان
تهمت بر او آفرین کرد نیز	به درویش بخشید بسیار چیز
۱۰۸۵ به سرخه نگه کرد پس پیلتن	یکی سرو آزاده بد بر چمن
بفرمود پس تا برندش به دشت	ابا خنجر و روزبانان و تشت
ببندند دستش به خم کمند	بخوابند بر خاک چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن	ببَرند و کرکس بپوشد کفن
همان تشت و خنجر زواره ببرد	بدان روزبانان لشکر سپرد
۱۰۹۰ سرش را به خنجر ببرید زار	زمانی خروشید و برگشت کار

« نگون شد سرو تاج افراسیاب »

خبر شد ز ترکان به افراسیاب	که بیدار بخت اندر آمد به خواب
همان سرخه نامور کشته شد	چنان دولت تیز برگشته شد
نگون شد سرو تاج افراسیاب	همی کند موی و همی ریخت آب
خروشان به سر بر پراکند خاک	همه جامه‌ها کرد بر خویش چاک
۱۰۹۵ به گردنکشان خسرو آواز کرد	که ای نامداران روز نبرد،
همه رزم را دل پر از کین کنید	به ایرانیان پاک نفرین کنید
خروش آمد و ناله کرّ نای	دم نای رویین و هندی درای
زمین آمد از سم اسپان به جوش	به ابر اندر آمد فغان و خروش
چو برخاست از دشت گرد سپاه	کس آمد بر رستم از دیدگاه
۱۱۰۰ که آمد سپاهی چو کوه گران	همه رزم جویان کنداوران

ز تیغ دلیران هوا شد بنفش	برفتند با کاویانی درفش
برآمد خروش سپاه از دو روی	جهان شد پر از مردم جنگجوی
سپهدار ترکان بر آراست جنگ	گرفتند گوپال و خنجر به چنگ
بیامد سوی میمنه با رمان	سپاهی ز ترکان دنان و دمان
۱۱۰۵ سوی میسره کهرم تیغ زن	به قلب اندرون شاه با انجمن
وزین روی رستم سپه بر کشید	هوا شد ز تیغ یلان ناپدید
بیاراست بر میمنه گیو و طوس	سواران بیدار با پیل و کوس
چو گودرز کشواد بر میسره	هجیر و گرانمایگان یک سره
به قلب اندرون رستم زابلی	زره دار با خنجر کابلی
۱۱۱۰ شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ	ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ
تو گفستی هوا کوه آهن شدست	سر کوه پر ترگ و جوشن شدست

«نبرد رستم و پیلسم»

بیامد ز قلب سپه پیلسم	دلش پر ز خون کرده چهره دژم
چنین گفت با شاه توران سپاه:	که ای پرهنر خسرو نیک خواه
گر ایدونک از من نداری دریغ	یکی باره و جوشن و گرز و تیغ،
۱۱۱۵ ابا رستم امروز جنگ آورم	همه نام او زیر ننگ آورم
به پیش تو آرم سر و رخس او	همان خود و تیغ جهان بخش او
چو بشنید زو این سخن شهریار	یکی اسپ شایسته کارزار،
بدو داد با تیغ و برگستوان	همان نیزه و درع و خود گوان
بیاراست آن جنگ را پیلسم	همی راند چون شیر با باد و دم

۱۱۲۰ به ایرانیان گفت: رستم کجاست
 چو بشنید گیو این سخن بر دمید
 بدو گفت: رستم به یک ترک جنگ
 برآویختند آن دو جنگی به هم
 یکی نیزه زد گیو را کز نهیب
 ۱۱۲۵ فرامرز چون دید یار آمدش
 یکی تیغ بر نیزه پیلسم
 دگر باره زد بر سر ترگ اوی
 همی گشت با آن دو یل پیلسم
 تهمتن ز قلب سپه بنگرید
 ۱۱۳۰ برآویخته با یکی شیرمرد
 بدانست رستم که جز پیلسم
 به لشکر بفرمود کز جای خویش
 شوم برگرایم تن پیلسم
 یکی نیزه بارکش برگرفت
 ۱۱۳۵ گران شد رکیب و سبک شد عنان
 غمی گشت و بر لب برآورد کف
 چنین گفت: کای نامور پیلسم
 همی گفت و می‌تاخت برسان گرد
 یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی
 ۱۱۴۰ همی تاخت تا قلب توران سپاه
 عنان را بپیچید زان جایگاه
 که گوید که او روز جنگ ازدهاست؟
 بزد دست و تیغ از میان برکشید
 نسازد همانا که آیدش ننگ
 دمان گیو گودرز با پیلسم
 برون آمدش هر دو پا از رکیب
 همی یار جنگی به کار آمدش
 بزد، نیزه از تیغ او شد قلم
 شکسته شد آن تیغ پرخاشجوی
 به میدان به کردار شیر دژم
 دو گرد دلیر و گرانمایه دید،
 به ابر اندر آورده از باد گرد
 ز ترکان ندارد کس آن زور و دم
 مگر ناورند اندکی پای پیش
 ببینم که دارد پی و شاخ و دم
 بیفشارد ران ترگ بر سرگرفت
 به چشم اندر آورد رخشان سنان
 همی تاخت از قلب تا پیش صف
 مرا خواستی تا بسوزی به دم
 یکی کرد با او سخن در نبرد
 ز زین برگرفتش به کردار گوی،
 بینداختش خوار در قلبگاه
 بیامد دمان تا به قلب سپاه

تن پیلسم دور دید از پزشکی	ببارید پیران ز مژگان سرشک
شکسته شد و تیره شد رزمگاه	دل لشکر و شاه توران سپاه
ده و دار گردان پرخاشجوی	خروش آمد از لشکر هر دو سوی
همی آسمان اندر آمد ز جای	۱۱۴۵ ز بس نعره و ناله کره نای
که شد خاک دریا و هامون چو کوه	بکشتند چندان ز هر دو گروه
که بیدار بخت اندر آمد به خواب	چنین گفت با لشکر افراسیاب:
نماند مرا روزگار درنگ	اگر سستی آرید یک تن به جنگ
به نیزه خور اندر زمین آورید	بر ایشان ز هر سو کمین آورید
بر طوس شد داغ دل کینه خواه	۱۱۵۰ بیامد خود از قلب توران سپاه
غمی شد دل طوس و بنمود پشت	از ایران فراوان سپه را بکشت
که امروز از این رزم شد رنگ و بوی	بر رستم آمد یکی چاره جوی

« نبرد رستم و افراسیاب »

پس او فرامرز با انجمن	بیامد ز قلب سپه پیلتن
که دلشان ز رستم بداندیش بود	سپردار بسیار در پیش بود
همه دل پر از کین و سر پرشتاب	۱۱۵۵ همه خویش و پیوند افراسیاب
فرامرز و طوس اندر آمد به پشت	تهمتن فراوان از ایشان بکشت
نگه کرد بر جایگاه درفش	چو افراسیاب آن درفش بنفش
سرافراز وز تخمه نیرم است	بدانست کان پیلتن رستم است
بیفشارد ران، پیش او شد به جنگ	بر آشت برسان جنگی پلنگ
به کردار شیر زیان بردمید	۱۱۶۰ چو رستم درفش سیه را بدید

بر آویخت با سرکش افراسیاب	به پیکار خون رفت چون رود آب
یکی نیزه سالار توران سپاه	بزد بر بر رستم کینه خواه
سنان اندر آمد به بند کمر	به ببر بیان بر نبذ کارگر
تهمتن به کین اندر آورد روی	یکی نیزه زد بر سر اسپ اوی
۱۱۶۵ تگاور زد درد اندر آمد به سر	بیفتاد زو شاه پرخاش خر
همی جست رستم کمرگاه او	که از رزم کوتاه کند راه او
نگه کرد هومان بدید از کران	به گردن برآورد گرز گران
بزد بر سر شانه پیلتن	به لشکر فروش آمد از انجمن
ز پس کرد رستم همانگه نگاه	بجست از کفش نام بردار شاه
۱۱۷۰ چو از جنگ رستم بیچید روی	گریزان همی رفت پرخاشجوی

« شکست تورانیان و بازگشت رستم »

به ابر اندر آمد فروش سران	گراییدن گرزهای گران
زمین سربه سر کشته و خسته بود	و گر لاله بر زعفران رسته بود
هزیمت گرفتند ترکان چو باد	که رستم ز بازو همی داد داد
همه دشت پر آهن و سیم و زر	سنان و ستام و کلاه و کمر
۱۱۷۵ تهمتن همه خواسته گرد کرد	ببخشید یک سر به مردان مرد
نهادند سر سوی افراسیاب	همه رخ ز کین سیاوش پر آب
پس آگاهی آمد به پرخاشجوی	که رستم به توران در آورد روی
وز آن جایگه شاه توران زمین	بیاورد لشکر به دریای چین

تهمتن نشست از بر تخت اوی	به خاک اندر آمد سر بخت اوی
۱۱۸۰ به ما چین و چین آمد این آگهی	که بنشست رستم به شاهنشهی
هر آنکس که بد مهتری با گهر	همه پیش رفتند بر خاک سر
که بیزار گشتیم ز افراسیاب	نخواهیم دیدار او را به خواب
کنون انجمن گر پراکنده‌ایم	همه پیش تو چاکر و بنده‌ایم
چو چیره‌شدی بی‌گنه خون مریز	مکن جنگ گردون گردنده تیز
۱۱۸۵ چو بشنید گفتار آن انجمن	بپیچید بینادل پیلتن
سوی مرز قچقار باشی براند	سران سپه را سراسر بخواند
ز گنج سلیح و ز تاج و ز تخت	به ایران کشیدند و بر بست رخت
ز توران سوی زابلستان کشید	به نزدیک فرخنده دستان کشید
سوی پارس شد طوس و گودرز و گیو	سپاهی چنان نامبردار و نیو
۱۱۹۰ نهادند سر سوی شاه جهان	همه نامداران فرخ مهان

« بازگشت افراسیاب به خرابستان خویش »

و زان پس چو بشنید افراسیاب	که بگذشت رستم بر آن روی آب،
شد از باختر سوی دریای گنگ	دلی پر ز کینه سری پر ز جنگ
همه بوم زیر و زبر کرده دید	مهان کشته و کهتران برده دید
نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت	نه شاداب در باغ برگ درخت
۱۱۹۵ جهانی بر آتش برافروخته	همه کاخ‌ها کنده و سوخته
زدیده ببارید خونابه شاه	چنین گفت با مهتران سپاه:
همه یک‌به‌یک دل پر از کین کنید	سپر بستر و تیغ بالین کنید

برآراست بر هر سوی تاختن ندید ایچ هنگام پرداختن

* * *

ز باران هوا خشک شد هفت سال دگر گونه شد بخت و برگشت حال
۱۲۰۰ شد از رنج و سختی جهان پر نیاز برآمد بر این روزگار دراز

« خجسته سروش »

چنان دید گودرز یک شب به خواب که ابری برآمد ز ایران پر آب
بر آن ابر باران خجسته سروش به گودرز گفتی که بگشای گوش
چو خواهی که یابی ز تنگی رها وزین نامور ترک نراژدها
به توران یکی نامداری نوست کجا نام آن شاه کیخسرو دست
۱۲۰۵ ز پشت سیاوش یکی شهریار هنرمند و از گوهر نامدار
میان را ببندد به کین پدر کند کشور تور زیر و زبر
چو از خواب گودرز بیدار شد نیایش کنان پیش دادار شد
بمالید بر خاک ریش سپید ز شاه جهاندار شد پر امید
چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ برآمد به کردار زرین چراغ،
۱۲۱۰ پر اندیشه مرگیو را پیش خواند و زان خواب چندی سخن ها براند
بدو گفت گیو: ای پدر بندهام بکوشم به رای تو تا زندهام

« پیامد کمر بسته گیو دلیر »

چو خورشید رخشنده آمد پدید زمین شد بسان گل شنبلیله

بیامد کمر بسته گیو دلیر
 همی تاخت تا مرز توران رسید
 ۱۲۱۵ زبان را به ترکی بیاراستی
 چو گفתי ندارم ز شاه آگهی
 بدان تا نداند کسی راز او
 یکی را همی برد با خویشتن
 به توران همی رفت چون بیهشان
 ۱۲۲۰ چنین تا برآمد بر این هفت سال
 خورش گور و پوشش هم از چرم گور
 همی گشت گرد بیابان و کوه
 چنان بد که روزی پر اندیشه بود
 بدان مرغزار اندر آمد دژم
 ۱۲۲۵ زمین سبز و چشمه پر از آب دید
 همی گفت: مانا که دیو پلید
 ز کیخسرو ایدر نبینم نشان
 کنون گر به رزم اند، یاران من
 یکی نامجوی و یکی شاد روز
 ۱۲۳۰ همانا که خسرو ز مادر نژاد
 یکی بارکش بادپایی به زیر
 هر آنکس که در راه تنها بدید،
 ز کیخسرو از وی نشان خواستی
 تنش را ز جان زود کردی تهی
 همان نشنود نام و آواز او
 و را رهنمون بود زان انجمن
 مگر یابد از شاه جایی نشان
 میان سوده از تیغ و بند و دوال
 گیاه خوردن باره و آب شور
 به رنج و به سختی و دور از گروه
 به پیشش یکی بارور بیشه بود
 جهان خرم و مرد را دل به غم
 همی جای آرامش و خواب دید
 بر پهلوان بد که آن خواب دید
 چه دارم همی خویشتن را کشان
 به بزم اندرون، غم گساران من
 مرا بخت بر گنبد افشانند گوز
 و گر زاد دادش زمانه به باد

« یافتن کیخسرو »

سرش پر ز غم گرد آن مرغزار همی گشت شه را کنان خواستار

یکی چشمه دید تابان ز دور
 ز بالای او فـرّه ایزدی
 همی بوی مهر آمد از روی او
 به دل گفت گیو این بجز شاه نیست
 چو آمد برش، گیو بردش نماز
 بر آنم که پور سیاوش توی
 چنین داد پاسخ ورا شهریار
 بدو گفت گیو: ای سر راستان
 بدو گفت کیخسرو: ای شیرمرد
 بدو گفت گیو: ای سر سرکشان
 نشان سیاوش پدیدار بود
 برهنه تن خویش بنمود شاه
 که میراث بود از گه کیقباد
 چو گیو آن نشان دید بردش نماز
 گرفتش به بر شهریار زمین
 سپهد نشست از بر اسپ گیو
 یکی تیغ هندی گرفته به چنگ
 زدی گیو بیدار دل گردنش
 برفتند سوی سیاوش گرد
 فرنگیس را نیز کردند یار
 که هر سه به راه اندر آرند روی
 یکی سرو بالا دل آرام پور
 پدید آمد و رایت بخردی
 همی زیب تاج آمد از موی او
 چنین چهره جز در خورگاه نیست
 بدو گفت: کای نامور سرفراز،
 ز تخم کیانی و کیخسروی
 که: تو گیو گودرزی ای نامدار
 ز گودرز با تو که زد داستان
 مرا مادر این از پدر یاد کرد
 ز فرّ بزرگی چه داری نشان
 چو بر گلستان نقطه قار بود
 نگه کرد گیو آن نشان سپاه
 درستی بدان بد کیان را نژاد
 همی ریخت آب و همی گفت راز
 ز شادی بر او برگرفت آفرین
 پیاده همی رفت از پیش نیو
 هر آنکس که پیش آمدی بی درنگ
 به زیر گل و خاک کردی تنش
 چو آمد دو تن را دل و هوش گرد،
 نهانی بر آن برنهادند کار،
 نهان از دلیران پر خاشجوی

« رسیدن این خبر به پیران »

بشد شهر یک سر پر از گفت و گوی	که خسرو به ایران نهادست روی
نماند این سخن یک زمان در نهفت	کس آمد به نزدیک پیران بگفت:
۱۲۵۵ که آمد ز ایران سرافراز گیو	به نزدیک بیدار دل شاه نیو
سوی شهر ایران نهادند روی	فرنگیس و شاه و گو جنگ جوی
چو بشنید پیران غمی گشت سخت	بلرزید برسان برگ درخت
ز گردان گزین کرد کلباد را	چو نستیمین و گرد پولاد را
بفرمود تا ترک سیصد سوار	برفتند تازان بر آن کارزار
۱۲۶۰ سر گیو بر نیزه سازید گفت:	فرنگیس را خاک باید نهفت
ببندید کیخسرو شوم را	بد اختر پی او بر و بوم را

« نبرد گیو با سواران تورانی »

فرنگیس با رنج دیده پسر	به خواب اندر آورده بودند سر
دو تن خفته و گیو با رنج و خشم	به راه سواران نهاده دو چشم
به بر گستوان اندرون، اسپ گیو	چنان چون بود ساز مردان نیو
۱۲۶۵ زره در بر و بر سرش بود ترگ	دل ارغنده و تن نهاده به مرگ
چو از دور گرد سپه را بدید	بزد دست و تیغ از میان برکشید
میان سواران بیامد چو گرد	ز پر خاش او خاک شد لاژورد
زمانی به خنجر زمانی به گرز	همی ریخت آهن ز بالای برز
از آن خم کوپال گیو دلیر	سران را همی شد سر از جنگ سیر

۱۲۷۰ از آن پس گرفتندش اندر میان
 ز نیزه نیستان شد آوردگاه
 چنان لشکری همچو شیرزیان
 غمی شد دل شیر در نیستان
 بپوشید دیدار خورشید و ماه
 از ایشان بیفکنند بسیار گیو
 ز خون نیستان کرد چون میستان
 به نستیمن گرد، کلباد گفت:
 ستوه آمدند آن سواران نیو
 که این کوه خارااست، نه یال و سفت
 ۱۲۷۵ همه خسته و بسته گشتند باز
 به نزدیک پیران گردن فراز
 همه غار و هامون پر از کشته بود
 ز خون خاک چون ارغوان گشته بود
 چنان خسته و زار و گریان شدند،
 بر آشفت پیران، به کلباد گفت
 که: چونین شگفتی نشاید نهفت
 بدو گفت کلباد: کای پهلوان
 به پیش تو گر بر گشایم زبان
 ۱۲۸۰ که گیو دلاور به گردان چه کرد
 دلت سیر گردد به دشت نبرد
 فراوان به لشکر مرا دیده‌ای
 نبرد مرا هم پسندیده‌ای
 من آورد رستم بسی دیده‌ام
 ز جنگ آوران نیز بشنیده‌ام
 به زخمش ندیدم چنین پایدار
 نه در کوشش و پیچش کارزار
 همی هر زمان تیز و جوشان بدی
 به نوی چو پیلی خروشان بدی
 ۱۲۸۵ بر آشفت پیران، بدو گفت: بس
 که ننگ است از این یاد کردن به کس
 که از یک سوار است چندین سخن
 تو آهنگ آورد مردان مکن
 کنون گیو را ساختی پیل مست
 میان یلان گشت نام تو پست
 ز پیش سواری نمودید پشت
 بسی از دلیران ترکان بکشت
 گوازه بسی باشدت بافسوس
 نه مرد نبردی و گوپال و کوس

«لشکرکشی پیران»

۱۲۹۰ سواران گزین کرد پیران هزار
 بدیشان چنین گفت پیران که: زود
 که گر گيو و خسرو به ایران شوند
 به گفتار او سر برافراختند
 نجستند روز و شب آرام و خواب
 ۱۲۹۵ چنین تا بیامد یکی ژرف رود
 بنش ژرف و پهناش کوتاه بود
 نشسته فرنگیس بر پاس گاه
 فرنگیس زان جایگه بنگرید
 دوان شد بر گيو و آگاه کرد
 ۱۳۰۰ بدو گفت: کای مرد با رنج خیز
 ترا گر بیابند بیجان کنند
 بدو گفت گيو: ای مه بانوان
 تو با شاه بر شو به بالای تند
 جهاندار پیروز یار من است
 ۱۳۰۵ بدو گفت کیخسرو: ای رزم ساز
 به هامون مرا رفت باید کنون
 بدو گفت گيو: ای شه سرفراز
 پدر پهلوان است و من پهلوان
 برادر مرا هست هفتاد و هشت
 ۱۳۱۰ اگر من شوم کشته دیگر بود
 سر تاجور باشد افسر بود

اگر تو شوی، دو راز ایدر، تباه
 شود رنج من هفت ساله به باد
 تو بالا گزین و سپه را ببین
 بپوشید درع و بیامد چو شیر
 ۱۳۱۵ از این سوی شه بود زآن سو سپاه
 میانچی شده رود و بر بسته راه
 نبینم کسی از در تاج و گاه
 دگر آنک ننگ آورم بر نژاد
 مرا یار باشد جهان آفرین
 همان باره دست کش را به زیر

«نبرد گیو و پیران»

چو رعد بهاران بغرید گیو
 چو بشنید پیرانش، دشنام داد
 اگر کوه آهن بود یک سوار
 کنند این زره بر تنش چاک چاک
 ۱۳۲۰ بدو گفت گیو: ای سپهدار شیر
 ببینی کز این پرهنر یک سوار
 هزارید و من نامور یک دلیر
 چو من گرز سرگرای آورم
 چو بشنید پیران، برآورد خشم
 ۱۳۲۵ برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
 نکرد ایچ گیو آزمون را شتاب
 ز بالا به پستی پیچید گیو
 چو از آب وز لشکرش دور کرد
 هم آورد با گیو نزدیک شد
 ز سالار لشکر همی جست نیو
 بدو گفت: کای بد رگ دیوزاده،
 چو مور اندر آید به گردش هزار،
 چو مردار گردد، کشندش به خاک
 سزدگر به آب اندر آیی دلیر
 چه آید ترا بر سرای نامدار
 سر سرکشان اندر آرم به زیر
 سران را همه زیر پای آورم
 دلش گشت پر خون و پر آب چشم
 به گردن برآورد گرز گران
 بدان تا برآمد سپهد ز آب
 گریزان همی شد ز سالار نیو
 به زین اندر افکند گرز نبرد
 جهان چون شب تیره تاریک شد

۱۳۳۰ بیچید گیو سرافراز یال
 سر پهلوان اندر آمد به بند
 بیفکند بر خاک و دستش بیست
 درفشش گرفته به چنگ اندرون
 چو ترکان درفش سپهدار خویش
 ۱۳۳۵ جهان دیده گیواندر آمد به آب
 بر آورد گرز گران را به گفت
 سبک شد عنان و گران شد رکیب
 به شمشیر و با نیزه سرگرای
 از افکنده شد روی هامون چو کوه
 ۱۳۴۰ قفای یلان سوی او شد همه
 چنان خیره برگشت و بگذاشت آب
 کمنده اندر افکند و کردش دوال
 ز زین برگرفتتش به خم کمنده
 سلیحش بپوشید و خود برنشست
 بشد تالب آب گلزریون
 بدیدند، رفتند ناچار پیش
 چو کشتی که از باد گیرد شتاب
 سپه ماند از کار او در شگفت
 سر سرکشان خیره شد از نهیب
 همی کشت از ایشان یل رهنمای
 ز یک تن شدند آن دلیران ستوه
 چو شیر اندر آمد به پیش رمه
 که گفتی ندیدست لشکر به خواب

« زاری پیران نزد کیخسرو »

ابر شاه، پیران گرفت آفرین
 همی گفت: کای شاه دانش پژوه
 سزد گرم از چنگ این اژدها
 ۱۳۴۵ به کیخسرو اندر، نگه کرد گیو
 فرنگیس را دید، دیده پر آب
 به گیو آن زمان گفت: کای سرفراز
 چنان دان که این پیر سر پهلوان
 خروشان ببوسید روی زمین
 چو خورشید تابان میان گروه
 به بخت و به فر تو یابم رها
 بدان تا چه فرمان دهد شاه نیو
 زبان پر ز نفرین افراسیاب
 کشیدی بسی رنج راه دراز
 خردمند و راد است و روشن روان

بدو گفت گیو: ای سر بانوان
 ۱۳۵۰- یکی سخت سوگند خوردم به ماه
 که گر دست یابم بر او روز کین
 بدو گفت کیخسرو: ای شیرفش
 کنونش به سوگند گستاخ کن
 بشد گیو و گوشش به خنجر بسفت
 ۱۳۵۵- چنین گفت پیران از آن پس به شاه:
 بفرمای کاسپم دهد باز نیز
 بدو گفت گیو: ای دلیر سپاه
 به سوگند یابی مگر باره باز
 که نگشاید این بند تو هیچ کس
 ۱۳۶۰ بدان گشت همداستان پهلوان
 بدو داد اسپ و دو دستش ببست
 انوشه روان باش تا جاودان
 به تاج و به تخت شه نیک خواه
 کنم ارغوانی ز خونش زمین
 زبان را ز سوگند یزدان مکش
 به خنجر و را گوش سوراخ کن
 ز سوگند برتر درشتی نگفت
 که کلباد شد بی گمان با سپاه
 چنان دان که بخشیده جان و چیز
 چرا سست گشتی به آوردگاه؟
 دو دستت ببندم به بند دراز
 گشاینده گلشهر خواهیم و بس
 به سوگند بخیرد اسپ و روان
 از آن پس بفرمود تا برنشست

« خشم افراسیاب »

چو از لشکر آگه شد افراسیاب
 برو تیره شد تابش آفتاب
 دو منزل یکی کرد و آمد دوان
 همی تاخت برسان تیر از کمان
 بیاورد لشکر بر آن رزمگان
 که آورد کلباد بد با سپاه
 ۱۳۶۵ همه مرز، لشکر پراکنده دید
 به هر جای بر مردم افکنده دید
 پرسید: کین پهلوان با سپاه
 کی آمد ز ایران بدین رزمگاه؟
 سپهرم بدو گفت: کاسان بدی
 اگر دل ز لشکر هراسان بدی

یکی گیو گودرز بودست و بس
 سپهبد چو گفت سپهرم شنید
 ۱۳۷۰ سپهدار پیران به پیش اندرون
 ورا دید بر زین ببسته چو سنگ
 بپرسید و زو ماند اندر شگفت
 بدو گفت پیران که: شیر ژیان
 نباشد چنان در صف کارزار
 ۱۳۷۵ چو بشنید گفتارش افراسیاب
 یکی بانگ برزد ز پیشش براند
 از آن پس به مغز اندر افکند باد
 که گر گیو و کیخسرو دیوزاد
 میانشان ببرم به شمشیر تیز
 ۱۳۸۰ چو کیخسرو ایران بجوید همی
 خود و سرکشان سوی جیحون کشید

سوار ایچ با او ندیدند کس
 سپاهی ز پیش اندر آمد پدید
 سر و روی و یالش همه پر ز خون
 دو دست از پس پشت با پالهنک
 غمی گشت و اندیشه اندر گرفت
 نه درنده گرگ و نه ببر بیان
 کجا گیو تنها بد ای شهریار
 به دیده ز خشم اندر آورد آب
 بپیچید پیران و خامش بماند
 به دشنام و سوگند لب برگشاد
 شوند ابر غرنده گر تیز باد
 به ماهی دهم تا کند ریز ریز
 فرنگیس باری چه پوید همی
 همی دامن از خشم در خون کشید

« جیحون، رهایی یا مرگ »

رسیدند پس گیو و خسرو بر آب
 گرفتند پیگاره با باژخواه
 نوندی کجا بادباننش نکوست
 ۱۳۸۰ چنین گفت با گیو پس باژخواه
 بدو گفت گیو: آنچ خواهی بخواه
 بخوام ز تو باج گفت اندکی

همی بودشان پرگذشتن شتاب
 که کشتی کدامست بر باژگاه؟
 به خوبی سزاوار کیخسرو اوست
 که آب روان را چه چاکر چه شاه
 گذر ده که تنگ اندر آمد سپاه
 ازین چاره چیزت بخوام یکی

زره خواهم از تو گراسپ سیاه
 بدو گفت گیو: ای گسسته خرد
 ۱۳۹۰ به هر باژگر شاه شهری بدی
 که باشی که شه را کنی خواستار
 کنون آب ما را و کشتی ترا
 بدو گفت گیو: ار تو کیخسروی
 چه اندیشی ارشاه ایران تویی
 ۱۳۹۵ به بد آب را کی بود بر تو راه
 اگر من شوم غرقه گر مادرت
 که من بی گمانم که افراسیاب
 مرا برکشد زنده بردار، خوار
 به آب افکند ماهیانتان خورند
 ۱۴۰۰ بدو گفت کیخسرو: این است و بس
 به آب اندر افکند خسرو، سیاه
 پس او فرنگیس و گیو دلیر
 بدان سو گذشتند هر سه درست
 بدان نیستان در نیایش گرفت
 ۱۴۰۵ چو از رود کردند هر سه گذر
 به یاران چنین گفت: کاینت شگفت
 بهاران و جیحون و آب روان
 بدین ژرف دریا چنین بگذرد

پرستار و گر پور فرخنده ماه
 سخن زان نشان گوی کاندر خورد
 ترا زین جهان نیز بهری بدی
 چنین باد پیمایی ای بادسار
 بدین گونه شاهی درشتی ترا
 نبینی از این آب جز نیکوی
 سرنامداران و شیران تویی،
 که با فر و برزی و زیبای گاه
 گزندی نباید که گیرد سرت
 بیاید دمان تا لب رود آب
 فرنگیس را با تو ای شهریار،
 وگر زیر نعل اندرون بسپرند
 پناهم به یزدان فریاد رس
 چو کشتی همی راند تا باژگاه
 نترسد ز جیحون و زان آب، شیر
 جهان جوی خسرو سروتن بشت
 جهان آفرین را ستایش گرفت
 نگهبان کشتی شد آسیمه سر
 کز این برتر اندیشه نتوان گرفت
 سه جوشنور و اسپ و برگستوان
 خردمندش از مردمان نشمرد

* * *

چو نزدیک رود آمد افراسیاب
 ندید ایچ مردم نه کشتی بر آب
 ۱۴۱۰ پر از خون دل از رود گشتند باز
 برآمد برین روزگار دراز

« چو کاووس کی روی خسرو بدید »

خبر شد به گیتی که فرزند شاه
 مهران سرافراز برخاستند
 چو کیخسرو آمد بر شهریار
 بر آیین جهانی شد آراسته
 ۱۴۱۵ نشسته به هر جای رامشگران
 همه یال اسپان پر از مشک و می
 چو کاووس کی روی خسرو بدید
 فرود آمد از تخت و شد پیش اوی
 جوان جهان جوی بردش نماز
 ۱۴۲۰ بر اورنگ زرینش بنشانند
 بپستند گردان ایران کمر
 جهان جوی کیخسرو آمد ز راه
 پذیره شدن را بیاراستند
 جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار
 در و بام و دیوار پر خواسته
 گلاب و می و مشک با زعفران
 درم با شکر ریخته زیر پی
 سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
 بمالید بر چشم او چشم و روی
 گرازان سوی تخت رفتند باز
 برو بر بسی آفرین خواندند
 بجز طوس نوذر، که پیچید سر

« پادشاهی به فرۀ ایزدی است »

چنین گفت طوس سپهبد به شاه:
 به فرزند باید که ماند جهان
 چو فرزند باشد، نبیره کلاه
 که گر شاه سیر آید از تخت و گاه،
 بزرگی و دیهیم و تخت مهران
 چرا برنهد برنشیند به گاه

۱۴۲۵ بدو گفت گودرز: کای کم خرد
 به گیتی کسی چون سیاوش نبود
 کنون این جهان جوی فرزند اوست
 به توران و ایران چنو نیو کیست؟
 به جیحون گذر کرد و کشتی نجست
 ۱۴۳۰ ز مردی و از فرة ایزدی
 به کاووس گفت: ای جهاندار شاه
 دو فرزند پرمایه را پیش خوان
 ببین تا ز هر دو سزاوار کیست
 بدو تاج بسپار و دل شاد دار
 ۱۴۳۵ بدو گفت کاووس: کین رای نیست
 یکی را چو من کرده باشم گزین
 یکی کار سازم که هر دو ز من
 دو فرزند ما را کنون بر دو خیل
 به مرزی که آنجا دژ بهمن است
 ۱۴۴۰ از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ
 چو بشنید گودرز و طوس این سخن
 بر این یک سخن دل بیاراستند

ترا بخرد از مردمان نشمرد
 چنو راد و آزاد و خامش نبود
 هم او یست گویی به چهر و به پوست
 چنین خام گفتارت از بهر چیست؟
 به فرّ کیانی و رای درست
 ازو دور شد چشم و دست بدی
 تو دل را مگردان ز آیین و راه
 سزاوار گاهند و هر دو جوان
 که با برز و با فرة ایزد یست
 چو فرزند بینی همی شهریار
 که فرزند هر دو به دل بر یکیست
 دل دیگر از من شود پر ز کین
 نگیرند کین اندر این انجمن
 ببايد شدن تا بر اردبیل
 همه ساله پر خاش آهرمن است
 ندارم ازو تخت شاهی دریغ
 که افکند سالار هشیار بن
 ز پیش جهاندار برخاستند

« لشکر کشی طوس و فربرز به اردبیل »

چو خورشید بر زد سر از برج شیر

سپهر اندر آورد شب را به زیر

بشد طوس با کاویانی درفش
 ۱۴۴۵ فریبرز کاووس بر قلب گاه
 چو نزدیک بهمن دژ اندر رسید
 بشد طوس با لشکری جنگجوی
 سر باره دژ بد اندر هوا
 سنانها ز گرمی همی بر فروخت
 ۱۴۵۰ جهان سربه سر گفתי از آتش است
 سپهبد فریبرز را گفت: مرد
 به گرز گران و به تیغ و کمند
 به پیرامن دژ یکی راه نیست
 میان زیر جوشن بسوزد همی
 ۱۴۵۵ بگشتند یک هفته گرد اندرش
 به نومیدی از جنگ گشتند باز

به پا اندرون کرده زرينه کفش
 به پیش اندرون طوس و پیل و سپاه
 زمین همچو آتش همی بردمید
 به تندی سوی دژ نهادند روی
 ندیدند جنگ هوا را روا
 میان زره مرد جنگی بسوخت
 هوا دام آهرمن سرکش است
 به چیزی چو آید به دشت نبرد،
 بکوشد که آرد به چیزی گزند
 ز آتش کسی را دل ای شاه، نیست
 تن بارکش بر فروزد همی
 به دیده ندیدند جای درش
 نیامد بر از رنج راه دراز

« لشکر کشی گودرز و کیخسرو به اردبیل »

چو آگاهی آمد به آزادگان
 که طوس و فریبرز گشتند باز
 بیاراست پیلان و برخاست غو
 ۱۴۶۰ جهان جوی بر تخت زرین نشست
 همی رفت لشکر گروهها گروه
 چو نزدیک دژ شد همی بر نشست

بر پیر گودرز کشوادگان،
 نیارست رفتن بر دژ فراز
 بیامد سپاه جهاندار نو
 به سربرش تاجی و گریزی به دست
 که از سم اسپان زمین شد چو کوه
 بپوشید درع و میان را ببست

نویسنده‌ای خواست بر پشت زین
 ز عنبر نوشتند بر پهلوی
 ۱۴۶۵ که این نامه از بنده کردگار
 که از بند آهرمن بد بجست
 گر این دژ بر و بوم آهرمن است
 به فرّ و به فرمان یزدان پاک
 و گر جادوان راست این دستگاه
 ۱۴۷۰ چو خم دوال کمنند آورم
 و گر خود خجسته سروش اندر است
 به فرمان یزدان کند این تهی
 یکی نیزه بگرفت خسرو به دست
 بفرمود تا گیو با نیزه تفت
 ۱۴۷۵ بدو گفت: کین نامه پندمند
 بنه نامه و نام یزدان بخوان
 بشد گیو، نیزه گرفته به دست
 چو نامه به دیوار دژ برنهاد
 شد آن نامه نامور ناپدید
 ۱۴۸۰ همانگه به فرمان یزدان پاک
 تو گفתי که رعد است وقت بهار
 برانگیخت کیخسرو اسپ سیاه
 که بر دژ یکی تیرباران کنید
 برآمد یکی میغ بارش تگرگ

یکی نامه فرمود با آفرین
 چنان چون بود نامه خسروی
 جهان جوی کیخسرو نامدار
 به یزدان زد از هر بدی پاک دست
 جهان آفرین را به دل دشمن است،
 سراسر به گرز اندر آرام به خاک
 مرا خود به جادو نباید سپاه
 سرجادوان را به بند آورم
 به فرمان یزدان یکی لشکر است
 که این است پیمان شاهنشهی
 همان نامه را بر سر نیزه بست
 به نزدیک آن بر شده باره رفت
 ببرسوی دیوار حصن بلند
 بگردان عنان تیز و لختی ممان
 پر از آفرین جان یزدان پرست
 به نام جهان جوی خسرو نژاد
 خروش آمد و خاک دژ بردمید
 از آن باره دژ برآمد تراک
 خروش آمد ازدشت، وز کوهسار
 چنین گفت با پهلوان سپاه:
 هوا را چو ابر بهاران کنید
 تگرگی که بردارد از ابر مرگ

۱۴۸۵ ز دیوان بسی شد به پیکان هلاک
از آن پس یکی روشنی بردمید
برفتند دیوان به فرمان شاه
به دژ در شد آن شاه آزادگان
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ
۱۴۹۰ بفرمود خسرو بدان جایگاه
درازی و پهنای او ده کمند
ز بیرون دو نیمی تگ‌تازی اسپ
در آن شارستان کرد چندان درنگ
چو یک سال بگذشت لشکر براند

بسی زهر گفته، فتاده به خاک
شد آن تیرگی سر به سر ناپدید
در دژ پدید آمد از جایگاه
ابا پیر گودرز کشوادگان
پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ
یکی گنبدی تا به ابر سیاه
به گرد اندرش طاقهای بلند
برآورد و بنهاد آذر گشسب
که آتشکده گشت با بوی و رنگ
بنه برنهاد و سپه برنشانند

« تاج گذاری کیخسرو »

۱۴۹۵ چو آگاهی آمد به ایران ز شاه
همه مهتران یک به یک با نثار
فریبرز پیش آمدش با گروه
چو دیدش فرود آمد از تخت زر
چو زو آگهی یافت کاووس کی
۱۵۰۰ پذیره شدش با رخی ارغوان
بخندید و او را به بر در گرفت
وز آنجا سوی کاخ رفتند باز
چو کاووس بر تخت زرین نشست

از آن ایزدی فر و آن دستگاه
برفتند شادان بر شهریار
از ایران سپاهی به کردار کوه
ببوسید روی برادر پدر
که آمد ز ره پور فرخنده پی
ز شادی دل پیر گشته جوان
نیایش سزاوار او برگرفت
به تخت جهاندار دیهیم ساز
گرفت آن زمان دست خسرو به دست

ز گنجور تاج کیان خواست پیش به کرسی شد از نامور تخت عاج که خسرو به چهره جز او را نماند سپهبد سران و گرانمایگان همه زر و گوهر برافشانند	بیاورد و بنشانند بر جای خویش ۱۵۰۵ ببوسید و بنهاد بر سرش تاج بسی آفرین بر سیاوش بخواند ز پهلوی برفتند آزادگان به شاهی بر او آفرین خواندند
--	---

«پایان سخن»

ز یک دست بستد به دیگر بداد زمانی فراز و زمانی نشیب به شادی چرا نگذرانی زمان مکن روز را بر دل خویش رخس درختی که از بیخ تو برجهد جهانی به خوبی بیاراسته است فزونی به خورد است انده مخور	جهان را چنین است ساز و نهاد ۱۵۱۰ به دردم از این رفتن اندر فریب اگر دل توان داشتن شادمان به خوشی بناز و به خوبی ببخش ترا داد و فرزندی را هم دهد نبینی که گنجش پر از خواسته است ۱۵۱۰ کمی نیست در بخشش دادگر
--	--

پایان

توضیحات

- ب ۱- بیدار مغز: هوشیار، آگاه / نفز: دل‌نشین، خوب، شگفت‌آور
- ب ۲- رامش: آرامش، آسودگی
- ب ۳- گش: خوش، خوب / م ۲: به آن ناخوشی اندیشه، دل خوش کرده باشد (خوش‌بین باشد).
- ب ۴- چلیپا: صلیب / خویشتن را چلیپا کردن: «خود را رسوا و انگشت‌نما کردن. مانند کسی که او را برای رسوا شدن به دار می‌آویخته‌اند». (استاد مینوی، داستان سیاوش، ذیل بیت).
- ب ۵- آهو: عیب. واژه پهلوی است.
- ب ۶- داد: راستی، عدل / بیت: «اگر لازم است که داد بر جای ماند، حق این است که خوی خودت را بیارایی و به تأیید دانایان برسانی». (بهین‌نامه، ذیل بیت).
- ب ۷- م ۲: همانطوری که آب دیده روشن و صاف است، کار تو نیز روشن خواهد شد و رونق خواهد یافت. در بهین‌نامه نیز مفهومی نظیر این بیان شده است، اما ارتباط لفظی و دستوری مصراع نامفهوم است.

ب ۹- بیت: این داستان‌ها کهنه شده است، اما دیگر بار بوسیله من نو شده،
در بین مردم رواج خواهد یافت.

ب ۱۰- دیرباز: دراز، دیرگذر، دیرپا / وین: انگور، تاک، تاکستان / وین
خرم: تاکستان خرم، باغ خرم (نامک)، کنایه از جهان / نسخه بدل «دین خرم»
است. [برای تفصیل رک: مقاله ارزشمند استاد بزرگوار آقای دکتر بهمن
سرکاراتی، به عنوان «دیر، وین یا دین؟» (مجله سیمرغ، ش ۵ ص ۲۸)]

ب ۱۱- دار: درخت. واژه پهلوی است / بار: میوه، حاصل.

ب ۱۲- بنمود: نمودار شد، آشکار شد / پنجاه‌وهشت: اشاره به سن شاعر
است.

بی ۱۳- بیت: حرص و طمع با گذشت سال کم نمی‌شود و انسان هر چه
پیرتر شود از بخت و سرنوشت خواهان روز دیگر و روزی دیگر است.
صائب گوید:

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد

خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد.

ب ۱۴- موبد: دانشمند، حکیم، پیشوای دین زرشتی را نیز گویند، دانا و
خردمند. گاه به جای موبد، موبدان را در معنی مفرد آورند. (لغت‌نامه)

ب ۱۶- رفتن: درگذشتن / ار: اگر، یا / م ۲: ممکن است جای خوب
(بهشت) نصیب تو شود یا جای بد (جهنم).

ب ۱۷- بیت به مضمون این آیه نزدیک است: «ان احسبم احسبم لانفسکم
و ان اساتم فلها...» (اسراء، ۸) در داستان فریدون نیز دو بار این مضمون آمده
است. (رک شاهنامه، داستان فریدون ب ۲۸۹ و ۸۳۵)

ب ۱۸- م ۱: فرد نرم‌گوی از کسی درشتی نمی‌شنود.

ب ۲۰- موبد: نک. توضیح ب ۱۴ / طوس: پسر نوذر، یکی از پهلوانان بزرگ ایران است. تند خو و خود سر است. در لشکرکشی کاووس به مازندران و هاماوران او را همراهی کرده است. او در سنت مزدیسنا از جاویدانهاست. در شاهنامه به طوس زرینه کفش معروف است، این ویژگی ابتدا در داستان رستم و سهراب به یاران او نسبت داده شد، ولی از داستان سیاوش مستقیماً به خود او اطلاق شد. باید دانست که زرینه کفشی صفت خاص طوس نیست چرا که در خصوص رستم نیز آمده است. (یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۱۶ به بعد، ف. نامها) / بدانکه که برخاست بانگ خروس: خروس‌خوان، سحرگاه.

ب ۲۱- گيو گودرز: گيو پسر گودرز و داماد رستم یکی از پهلوانان برگزیده شاهنامه است. او در دلاوری و خردمندی- بعد از رستم- بی‌همانند است. با فداکاری و دلیری بسیار، کیخسرو را از جنگ تورانیان رها کند و به پادشاهی رسانید. هم او کشنده سیاوش را دستگیر کرده، نزد کیخسرو فرستاد و به خونخواهی برادرش- بهرام- سر تراو- داماد افراسیاب- را از تن جدا کرد. (ف. نامها، حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۷۵ به بعد) / در: درگاه، دربار.

ب ۲۲- نخچیر: شکار / دغوی: نام دشتی است که برادران پیران و سه در آن دشت کشته شدند (برهان) گویا شکارگاهی بوده است در مرز ایران و توران. / ابا: با / نخچیر جوی: شکاری، شکارگر.

ب ۲۳- ساختن: آماده کردن، فراهم نمودن.

ب ۲۴- بیشه: جنگل کوچک، مرغزار. در فارسی میانه «ویشک» به معنی درخت بوده است و به جنگل «ویشه‌زار» می‌گفتند که به تدریج پسوند «زار» از آخر آن حذف شده است و بیشه یا ویشه به معنی جنگل به جای مانده است. (به نقل از استاد دکتر آبادی بایل) / سواران تور: سوران‌توران / توران: طبری نویسد:

توران سرزمینی است که فریدون به پسر بزرگ خود- تور- داده است و آن شامل ناحیه ترک و خزر و چین و ماچین و مشرق بوده است (یشت‌ها ج ۲، ص ۵۲) مارکوارت- دانشمند آلمانی- نویسد: خاک توران به مملکت خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق جیحون تا دریاچه آرال امتداد داشت. تورانیان ایرانی نژاد بوده جز این که از حیث تمدن پست‌تر بودند، زیرا آنها بیابان‌نورد و چادرنشین بودند در حالی که ایرانیان شهرنشین و کشاورز. (همان، ص ۵۳ و ۵۴). در شاهنامه توران به مملکت ترکان و چینیان اطلاق شده که مرز با ایران، رود جیحون است (معین) از اینرو واژه «ترک» در شاهنامه به معنی تورانی است.

ب ۲۶- خوب رخ: زیباروی، دختری که بعدها مادر سیاوش می‌شود مراد است.

ب ۲۷- م ۲: چگونگی به این جنگل راه یافتی (آمدی؟)

ب ۲۸- دوش: دیشب / گذاشتن: رها کردن / بوم‌وبر: سرزمین، خانه و کاشانه.

ب ۲۹- سروبن: درخت سرو، استعاره از همان دختر است.

ب ۳۰- خویش: خویشاوند، فامیل / گرسیوز: در لغت به معنی دارنده پایداری اندک است. او برادر افراسیاب و از پهلوانان بزرگ تورانی است. هم پهلوان است هم حیل‌گر و کینه‌توز، چنانکه کینه‌توزی و حسدورزی او موجب مرگ سیاوش شد. گرسیوز در آخرین جنگ‌های ایران و توران به دستور کیخسرو کشته شد. (معین، ف. نامها) /

آفریدون: فریدون پسر آبتین یا آبتین و فرانک: از نژاد طهمورث است. پدرش طعمه مارهای ضحاک شد، ولی او در جوانی به کمک کاوه بر ضحاک چیره شد و او را در کوه دماوند به بند کشید. از فریدون سه پسر به نامهای سلم و تور و ایرج به جای ماند که پادشاهی جهان بین این سه تقسیم شد. سلم و تور بر ایرج حسد برده به نامردی او را کشتند و سرش را برای پدر هدیه فرستادند که فریدون از اندوه

مرگ پسر کور شد. پس از چندی دختر ایرج پسر آورد به نام منوچهر که بعدها به خونخواهی جد خود برخاست و سلم و تور را کشت. فریدون آن دو را نیز کنار ایرج به خاک سپرد و تاج و تخت را به منوچهر داد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. (حماسه‌سرایی ص ۴۶۱ به بعد، داستان داستانها ص ۳۰۳، ف. نامها) / بروز: اصل و نسب و نژاد (مینوی).

ب ۳۱- م ۲: طوس خیال ناشایست و بی‌شرمی در سر داشت.

ب ۳۲- شه نوذری: مراد طوس پسر نوذر است (نک. توضیح ب ۲۰) / (ازیرا: زیرا / تیز: تند، بشتاب، زود.

ب ۳۵- داوری: گفتگو، ستیزه و لجاج / م ۲: فرد سرافراز و خردمندی میانجی شد و گفت: ...

ب ۳۶- بدان کو دهد: به آنچه او فرمان می‌دهد / فرمان بردن: اطاعت نمودن، پیروی از دستور کردن.

ب ۳۷- گشتن: سرپیچی کردن / روی نهادن: روانه شدن، رفتن.

ب ۳۸- کاووس: پادشاه ایران که در شاهنامه پسر کیقباد آمده است، ولی در اوستا از او به عنوان نوه کیقباد یاد شده است. (یشت‌ها ج ۱ ص ۲۱۴). او از شاهان بزرگ ایران است. بزرگترین کارهای او، سفر به مازندران و سفر به هاماوران و پرواز به آسمان است. غمناکترین حادثه زندگی او نیز مرگ سیاوش است. کاووس شاه با همه بزرگی خود، پادشاهی کم‌خرد، خطاکار، لج‌باز و کینه به دل است. کینه و لجاج او موجب مرگ سهراب و کم‌خردی و سبک‌سری او موجب مرگ سیاوش شد. اگر چه زندگی‌اش را مدیون رستم است، با گستاخی بر او نیز می‌خروشد هر چند رستم بارها به او گفته است: «چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک». (حماسه‌سرایی ص ۴۹۹ به بعد، حاشیه برهان، ف. نامها).

ب ۴۰- مام: مادر / خاتون: جفتایی به معنی بانوی عالی‌نسب، خانم و کدبانو،

ج. خاتونان و خواتین / بیت: از سوی مادر تورانی‌نژاد هستم و از سوی پدر

ایرانی‌نژاد.

ب ۴۱- نیا: جد / سپهدار: دارنده سپاه، فرمانده سپاه / گرسیوز: نک.
توضیح ب ۳۰ / خرگاه: سراپرده، چادر / م ۲: مرکز سراپرده و بارگاه او آن
سوی مرز است.

ب ۴۲- بدو گفت: شاه به او گفت / کین: که این.

ب ۴۳- مشکوی: شبستان، حرmsرا / سر: سرور، بزرگ / بایدت- باید ترا.

ب ۴۴- گردن‌کشان: بزرگان، پهلوانان.

ب ۴۵- بت: زیباروی / گاه: تخت، تخت شاهی / به گاه برنشیند: ملکه
شود.

ب ۴۶- دیبا: پارچه ابریشمی رنگین / یاقوت: سنگی گرانبها که از نوع
سرخ و شفاف آن بهترین است / پیروزه: یا فیروزه، از سنگهای قیمتی به رنگ
آسمانی / لاجورد: یا لآزورد، سنگی گرانبها به رنگ آسمانی. (نیز نک. توضیح
ب ۷۰۶)

ب ۴۷- خرم‌بهار: استعاره از مادر سیاوش است (نک. توضیح ب ۲۶)

ب ۴۸- آزری: منسوب به آزر: پدر حضرت ابراهیم که پیشه بت تراشی
داشت.

ب ۵۰- جهاندار: پادشاه، مراد کاووس شاه است / سیاوخش: سیاوش در
اوستا سیاورشن Syavarsan به معنی دارنده اسب سیاه آمده است و در پهلوی و
گاهی در فارسی سیاوخش گویند. (یشت‌ها ج ۲ ص ۲۳۴) نام اسب سیاوش
بهزاد بود و چون سیاه بود به آن شیرنگ بهزاد و گاهی شیرنگ می‌گفتند. چون
آغاز تا پایان زندگی سیاوش در این داستان آمده است از شرح بیشتر خودداری
می‌شود. «بر او چرخ گردنده را بخش کرد، اشاره است به این که زایجه طالع
او را رسم کرد». (استاد مینوی)

ب ۵۱- غمی گشتن: ناراحت شدن، خشمگین شدن.

ب ۵۲- پناهیدن: پناه بردن.

ب ۵۳- تهمتن: لقب رستم. تهم + تن: تهم به فرد بزرگ جثه و با قد و قامت گویند. اما رستم، بزرگترین پهلوان شاهنامه و ناجی ایران زمین است. او فدایی سرزمین خود و نام و ننگ خود است. برای حفظ نام و ننگ اسفندیار- سردار ایرانی- را می‌کشد و برای حراست از سرزمین خود، جگرگاه جگرگوشه خود سهراب را می‌درد. به قول استاد دکتر کزازی: رستم فشرده همه پهلوانانی است که برای نگهداری این سرزمین جان‌فشانی کرده‌اند.

ب ۵۴- کاین: که این / شیرفش: شیر مانند، همچون شیر. فش: پسوند شباهت و ماندگی است. همچنین است، خورشید فش. / کش: بغل، آغوش، کنار.

ب ۵۵- دارندگان: پرستاران، دایگان.

ب ۵۶- جهانجوی: جوینده جهان، پادشاه یا پهلوان کشورگشا را گویند. در اینجا مراد سیاوش است. / گرد: دلیر، پهلوان، ج. گردان.

ب ۵۷- زابلستان، یا زابل: «غزنین و آن ناحیت‌ها که بدو پیوسته است همه را به زابلستان باز خوانند». (حدود العالم ص ۱۰۵) زابلستان یا زاولستان، ایالت زابل است و آن در جنوب بلخ و مغرب خراسان و سیستان و شمال بلوچستان واقع است. زابل در قدیم سیستان و نیمروز خوانده می‌شد. (معین) بدین جهت رستم را هم زابلی یا زاولی می‌خواندند هم سیستانی یا سگزی. شمشیر زابلی، برده زابلی، سرمه زابلی و دلیران زابل معروف بوده‌اند. (ظرائف و طرائف ص ۳۶۲).

ب ۵۸- عنان: لگام، افسار، دهنه اسب / رکیب: ممال رکاب: حلقه ماندی که از دو طرف زین اسب آویزند. مراد از عنان و رکیب، فنون سوارکاری است. / چه و چون و چند: همه چیز و غیره. همان چیزی است که امروزه گویند: چه و چه و چه.

ب ۵۹- تخت و کلاه: تخت‌وتاج / سخن گفتن رزم: رجزخوانی در جنگ.

ب ۶۱- مه: بزرگ، مهتر، ج. مهان.

ب ۶۲- بلند: بزرگ.

ب ۶۵- پیلتن: بزرگ تن، تنومند، لقب رستم است (نک. توضیح ب ۵۳)

پیل به معنی بزرگ امروزه نیز در گویش‌های شمالی کشور به کار می‌رود.

ب ۶۶- گو: پهلوان، دلاور، ج. گوان / گو شیردل: مراد رستم است /

بساخت: نک. ساختن، توضیح ب ۲۳.

ب ۶۷- آیین: آذین، زیب و زیور، رسم و سنت و ادب / نامور: نام‌آور،

مشهور، مراد سیاوش است.

ب ۶۸- عنبر: ماده‌ای است خوشبو که از ماهی عنبر گیرند /

بیت: همگان آمیزه‌ای از زر و عنبر را از بلندی بر سر سیاوش می‌ریختند.

ب ۶۹- با فرهی: با شوکت، شکوهمند.

ب ۷۰- نای: استوانه‌ای است توخالی که آوایی سخت درشت دارد. (ملاح،

نشر دانش [نک. کتابنامه] ص ۱۳) نای از آلات موسیقی بادی است که نوع

چوبی آن را «نای چوبین» و نوع فلزی آن را «نای روین» گویند که همان شیپور

است. همچنین است «نای گلین» و «نای شاخی یا استخوانی» (ملاح، حافظ و

موسیقی، ذیل نای). نای ترکی یا سورنای همان نفیر یا کرنای است و نای سرغین،

بوق جنگی است (معین) / کوس: بزرگترین ساز از خانواده آلات کوبه‌ای یا

ضربی است و ترکیبی است از کاسه‌ای بزرگ از جنس گل یا فلز یا چوب که بر

دهانه آن پوست کشیده باشند (حافظ و موسیقی، ص ۱۷۶) کوبه آن تسمه‌ای است

چرمی موسوم به دوال. جنس کوس گاه از روی بود که بدان کوس رویین

می‌گفتند. (نشر دانش ص ۱۲)

ب ۷۱- انجمن شدن: گرد آمدن، جمع شدن / گرگین: پسر میلاد، از

پهلوانان ایرانی است. در بیشتر جنگها حضور دارد. بزرگترین نقش او در داستان

بیژن و منیژه است که به همراه بیژن به جنگ گرازها می‌رود. و در پایان موجب

گرفتاری بیژن و زندانی شدن او به دست افراسیاب می‌شود و خود به ایران می‌آید. کیخسرو بر او خشم می‌گیرد و به زندان می‌افکند ولی پس از رهایی بیژن بوسیله رستم، او نیز به خواهش رستم از زندان آزاد می‌شود. (ف. نامها) / خرکاد: از پهلوانان ایرانی که بار اول در پادشاهی نوذر با نام او برخورد می‌کنیم و سپس در دوره پادشاهی قباد، در جنگ مازندران و جنگ هاماوران از او نام برده می‌شود. (ف. نامها)

ب ۷۲- پذیره: پیشباز. پذیره شدن (آمدن): پیشباز رفتن (آمدن).
 ب ۷۳- آفرین: ستایش، نیایش، تحسین، درود و سلام. آفرین خواندن (کردن): ستودن، تحسین کردن، درود فرستادن، نیایش نمودن.
 ب ۷۴- عاج: دندان فیل: تخت عاج: تختی که از دندان فیل ساخته شده باشد / یاقوت: نک. توضیح ب ۴۶ / رخشنده: درخشنده، درخشان.
 ب ۷۵- نماز بردن: تعظیم کردن، برابر کسی خم شدن / م ۲: مدتی برای احترام و تعظیم، سر بر خاک ساییده ماند.
 ب ۷۶- سپهد: سالار سپاه، در اینجا مراد کاووس شاه است.
 ب ۷۷- بیت: شاه شگفت زده بر چهره زیبا و برازنده او (سیاوش) خیره شد و لفظ بنامیزد (ماشاءالله، چشم بد دور) را به زبان آورد.
 ب ۷۸- جهان آفرین: آفریننده جهان، خداوند.
 ب ۷۹- نثار: هدیه، در اصل به چیزی که بر سر عروس و داماد می‌ریزند گفته می‌شود.

ب ۸۰- رود: سرود، آواز، نیز نام‌سازی است (نک. توضیح ب ۶۹۷) / رامشگر: نوازنده، خواننده.

ب ۸۲- مهر: نگین پادشاهی، به معنی کیسه سربسته سیم و زر نیز هست. نسخه بدل بجای «مهر» «خود = کلاه جنگ» آمده است. / تیغ: شمشیر / تخت و کلاه: نک. توضیح ب ۵۹.

ب ۸۳- تازی: عربی، در اصل نام طایفه‌ای از عرب بوده است (نک توضیح ب ۸۷۷، ذیل ضحاک). اسب تازی: اسب عربی، نژادی از اسبان که در تیزنگی مثل هستند. / زین پلنگ: زینی که از پوست پلنگ سازند، مانند زین خدنگ که از چوب خدنگ سازند (نک. توضیح ب ۵۵۹) / برگستان: زره اسب یا سوار / خفتان: جامه جنگ که درونش را از ابریشم پر کنند. (نامک)

ب ۸۴- نوید: مژده بشارت. نوید کردن: مژده دادن، تبریک گفتن.

ب ۸۶- سودابه: دختر شاه هاماوران و زن کاووس شاه و نامادری سیاوش است. ماجرای عشق او به سیاوش را در این داستان می‌خوانید. او نخستین عامل مرگ سیاوش است. از اینرو رستم اولین کسی را که به خونخواهی سیاوش می‌کشد اوست. / پرنگار: پر نقش و نگار، آراسته.

ب ۸۷- پراندیشه: اندیشناک، مضطرب / بردمیدن دل: تپیدن دل در شادی یا غم. (لغت‌نامه)

ب ۸۹- اندر: در / شبتان: نک توضیح ب ۴۳ / شاه جهان: کاووس شاه.

ب ۹۰- فرستاده: پیک، پیام‌آور / نیک‌نام: مراد سیاوش است.

ب ۹۱- نیم: نیم / مجویم: جویای من مباش / بند و دستان: هر دو به معنی، نیرنگ و فریب است.

ب ۹۲- شبگیر: سحرگاه، سپیده‌دم، صبح زود / خرامیدن: با ناز و تکبر و تانی رفتن یا آمدن. خرامان و خرامنده از آن گرفته شده است / تفت: بشتاب، تند، بی‌درنگ.

ب ۹۵- فغستان: شبتان شاهان (نک توضیح ب ۴۳)

ب ۹۶- پوشیدگان: زنان. در اینجا مراد خواهران سیاوش است.

ب ۹۷- درخور: شایسته، سزاوار / برو برو: بر او، دو حرف اضافه برای یک متمم آمده است.

ب ۹۸- سپهید: نک. توضیح ب ۷۶ / م ۲: «اصل و نژاد و خویشی و

محبت و رحم را نمی‌توان پنهان کرد» (مینوی)

ب ۱۰۰- هرکت: هر که ترا.

ب ۱۰۳- موبدان: موبد (نک. توضیح ب ۱۴) / بخرد: خردمند، دانا /
رد: در اوستا به معنی سرور روحانی و بزرگ مینوی است. در فرهنگ‌ها به معنی
دانا و خردمند آمده است و در ادب فارسی به همین معنی است... در سخنان دری
به معنی دانا و قوی و نیک و پاک مستعمل بوده است. (مزدیسنا در ادب فارسی،
ج ۲ ص ۱۲۴ و ۱۲۵) /

بیت: مرا با دانشمندان و خردمندان و بزرگان و دانایان کاردان سازگاری است.

ب ۱۰۴- پیجم: کوشش کنم، تلاش نمایم / بدگمان: بداندیش، دشمن.

ب ۱۰۵- آیین‌یار: رسم باریابی و اجازه خواستن به درگاه. / بزم: جشن /
رزم: جنگ.

ب ۱۰۷- ایدونک: ایدون = چنین + که / بیت: «اگر فرمان شاه این
باشد، ناچار به شبستان خواهم رفت» (مینوی)

ب ۱۰۸- م ۲: همواره خرد را پایه و اساس کار خود قرار ده.

ب ۱۰۹- ایچ: هیچ / برگسل: بزدا، پاک کن.

ب ۱۱۰- هیربد: آموزگار، آموزش‌ور، پیشوای آیین زرتشتی و نگهبان آتش
و آتشکده (نامک) هیربد در ادب فارسی مترادف موبد است. (معین) فردوسی
نیز بدین معانی بکار برده است، اما در اینجا مراد نگهبان و کلیددار شبستان است.

ب ۱۱۲- زبرجد: سنگی است قیمتی و شفاف / برآمیختن: مخلوط کردن
(نک. ب ۶۸)

ب ۱۱۳- ایوان: کاخ / درفشنده: درخشنده، نورانی.

ب ۱۱۵- سهیل: یکی از درخشنده‌ترین ستارگان است. چون مطلع آن
کشور یمن به نظر می‌رسیده است به سهیل یمن مشهور است، چنانکه خراسان مطلع
خورشید است. فردوسی در جای دیگر فرماید:

به رخسارگان چون سهیل یمن بنفشه دمیده به گرد سمن
(ف. نجومی) / جعد: موی پیچیده، پیچش گیسو.
ب ۱۱۶- فروهشتن: آویختن، آویزان کردن / مشکین کمند: استعاره از
گیسو.

ب ۱۱۸- خرامان: در حال خرامیدن (نک. توضیح ب ۹۲) نماز بردن:
نک. توضیح ب ۷۵.

ب ۱۱۹- بیت: سیاوش فهمید که این مهر و محبت سودابه برگرفته از چیست
و چنین محبت و دوستی، خدایی و از روی مهر مادری نیست.

ب ۱۲۰- ناساز: ناسازگار، ناشایست.

ب ۱۲۱- تخت: مراد تخت کاووس است.

ب ۱۲۵- پژوهنده: به عنوان پژوهش و خبرجویی.

ب ۱۲۶- فرهنگ و رای: دانش و اندیشه، علم و خرد / بالا: قد و قامت /
دیدار: چهره و قیافه.

ب ۱۲۷ و ۱۲۸: سودابه به شاه گفت: «اگر سیاوش سخن مرا بپذیرد و با
من همراهی و همدل شود از نژاد خویش برایش همسری برمی‌گزینم، نه از نژاد
بزرگان محله یا شهر».

ب ۱۲۹- کام: مراد و آرزو / فرجام: پایان، آخر کار.

ب ۱۳۰- برگزشتن: سپری شدن / کوه تیره: استعاره از شب است.

ب ۱۳۱- افسر: تاج.

ب ۱۳۳- ایدر: اینجا / با: به.

ب ۱۳۴- پای یا قدم‌رنجه کردن: قبول زحمت کردن و روانه شدن. (معین)

ب ۱۳۵- م ۲: راز پوشیده را آشکار کرد (پیام سودابه را به سیاوش
رساند).

ب ۱۳۷- فاعل بیت، سودابه است.

ب ۱۳۸- پرستنده: پرستار، خدمتگزار، کنیز / زرین کلاه: تاج زرین، تاج
طلایی.

ب ۱۳۹- بیت: سودابه به سیاوش گفت: اگر تو با من پیمان ببندی و
سریچی نکنی و سختگیری ننمایی...

ب ۱۴۰- نارسیده: در لغت به معنی ناکامل و نابالغ است، که با بیت
سازگاری ندارد. گویا «نارسیده به جای» به معنی باکره و دوشیزه باشد.

ب ۱۴۳- نمائی: نگذاری. ماندن: گذاشتن، باقی گذاشتن، اجازه دادن /
گزنند: آسیب، زیان.

ب ۱۴۶- بیت: سیاوش از شرم چون گل، سرخ شد و از دیده خون
گریست.

ب ۱۴۷- دیو: شیطان / گیهان: جهان / خدیو: سرور، بزرگ، خداوند /
گیهان خدیو: خداوند جهان.

ب ۱۴۸- اهرمن: اهریمن: شیطان، دیو (برهان) نیرویی است که پدید آورنده
بدی‌هاست و در برابر اهورامزدا قرار گرفته است. (ف. پهلوی ص ۱۱)

ب ۱۴۹- آسیمه‌سر: سرآسیمه، سرگردان، پریشان خاطر.

ب ۱۵۰- بیت: سودابه نگاهی کرد و مات‌ومبهوت ماند، در حالیکه
نیرنگهایی چند در سر داشت.

ب ۱۵۱- روا داشتن: شایسته دانستن / گسلیدن: جدا شدن، پاره شدن.

ب ۱۵۵- م ۲: برای بار کردن آن دویست فیل لازم است.

ب ۱۵۶- بیت: چرا از عشق و محبت من بهانه‌جویی می‌کنی و از من
روگردان هستی.

ب ۱۵۹- بیت: بر تو پادشاهی را تباه می‌کنم و شاه را به تو بدین می‌سازم.

ب ۱۶۴- پاک: قید است، بکلی، کاملاً.

ب ۱۶۵ م ۲: خروش و فریادش از کاخ به بیرون پخش شد.

- ب ۱۶۶- سپهد: کاووس (نک. توضیح ب ۷۶).
- ب ۱۶۷- پراندیشه: نک. توضیح ب ۸۷.
- ب ۱۷۱- م ۲: در این باره به پژوهش و پرس و جو پرداخت.
- ب ۱۷۲- هشیوار: هشیار، خردمند / مهترپرست: خدمتگزار، پرستار.
- ب ۱۷۳- گسی کردن: مخفف گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن.
- ب ۱۷۵- روی نمودن: رو کردن، آشکار نمودن.
- ب ۱۷۷- بتان: بت‌ها (نک. توضیح ب ۴۵) / تن من: شخص من، من.
- ب ۱۷۹- نهان: باطن، درون، در اینجا مراد شکم است.
- ب ۱۸۱- م ۲: سخن سیاوش و سودابه را نتوان بکار بست. (با گفته‌های این دو نمی‌توان داوری کرد).
- ب ۱۸۴- مشک: ماده‌ای خوشبو که از نافه آهوی ختن گیرند. (ختن: نک. توضیح ب ۶۷۴) / ناب: پاک، خالص.
- ب ۱۸۵- بسودن: سودن، مالیدن، لمس کردن، سناییدن، دست نهادن. / نشان بسودن: مراد نشانه مالیدن مشک و گلاب است که کنایه از آرایش می‌باشد.
- ب ۱۸۶- غمی گشت: نک. توضیح ب ۵۱ / م ۲: با خوار کردن سودابه، خود نیز- طبعاً- آزرده‌دل شد.
- ب ۱۸۸- همان: همچنین. فردوسی در جای دیگر فرماید:
- بزو اشتر و میش را همچنین به دوشندگان داده بد پاک دین
همان گاو دوشان به فرمانبری همان تازی اسب رمنده فری
(میین)
- ب ۱۹۰- سپرده درون: رازدار، تودار / رنگ و فسون: هر دو به معنی نیرنگ و حیل و افسون است.
- ب ۱۹۱- گران بود: سنگین بود، مراد حامله بودن است. / گذاشتن: گذراندن، سپری کردن.

- ب ۱۹۳- سدن: گرفتن / چیز: مال، پول.
- ب ۱۹۴- کین: که این / تهی ماندن: فارغ شدن (در اصطلاح حاملگی).
- ب ۱۹۶- کین: کینه، دشمنی.
- ب ۱۹۹- دیوزاد: دیوزاده، شیطانزاده / جادو: جادوگر، افسونگر، ساحر، ج. جادوان.
- ب ۲۰۰- کاخ نهفت: شبستان (نک. توضیح ب ۴۳).
- ب ۲۰۱- لرزیدن: جنبیدن، بیدار شدن / گوش گشادن: گوش دادن (کردن).
- ب ۲۰۲- م ۲: که بر سودابه چه گذشته است.
- ب ۲۰۵- م ۲: تمامی مصراع صفت است برای اخترشناس، ستاره شمر، فالزن یا پیشگو.
- ب ۲۰۷- زیج: تعیین احوال و حرکات ستارگان، جدول شناخت حرکات ستارگان (معین) کتابی است که حرکات ستارگان را معلوم کنند. (ف. نجومی) / صرلاب: اصطراب، معرب اسطرلاب است، آینه یا ترازوی ستاره‌شناسی است، در شعر فارسی به صورت سطرلاب و صلاب نیز آمده است (همان کتاب) این واژه یونانی است و فارسی آن «ستاره یاب» است (حاشیه برهان) / گذاشتن: نک. توضیح ب ۱۹۱.
- ب ۲۰۸- ستاره شمر: نک. توضیح ب ۲۰۵.
- ب ۲۰۹- پدیدند: پدیدار هستند، معلوم است.
- ب ۲۱۱- بیت: حقیقت بیش از این است، اما به خاطر سیاوش یارای گفتن ندارند [چرا که او از حمایت رستم برخوردار است].
- ب ۲۱۲- بیم: ترس / سپهد: نک. توضیح ب ۷۶ / گو: نک. توضیح ب ۶۶ / پیلتن: نک. توضیح ب ۶۵ / انجمن: گروه، دسته.
- ب ۲۱۳- پیوند: خویشاوند، خویش نسبی، فامیل. در اینجا مراد همسری

است.

ب ۲۱۴- داوری: قضاوت (نیز، نک. توضیح ب ۳۵).

ب ۲۱۵- بیت: بیش از آنچه که آفتاب از رود نیل بردارد (تبخیر کند) از دیده اشک بارید. [مصراع دوم جای تعمق دارد].

ب ۲۱۶- دژم: اندوهگین، افسرده / م ۲: شاه نیز به همراه او بشدت گریست.

ب ۲۱۸- پهلوی: این واژه در شاهنامه به سه معنی به کار رفته است: ۱- پهلوان، رزمنده ۲- شهر ۳- پهلوی (پهلوی، پهلوان در شاهنامه فردوسی ص ۶ تا ۱۳) در اینجا معنی دوم مراد است.

ب ۲۲۰- سنگ بر سبزوذن: کنایه از: زندگی را تیره و تار کردن است. (ف. کنایات)

ب ۲۲۲- سوگند: چون در روزگاران باستان کشف حقیقت دشوار بود، ناچار به قوای فوق طبیعت متوسل می شدند و تمیز حق را از باطل می خواستند، یعنی دو طرف دعوا را به کارهای دشوار و امی داشتند، مثلاً: متهم می بایست دست خود را در آتش ننگه دارد اگر آسیبی نرسید بی گناه محسوب می شد و مدعی علیه باید با پیراهن یا جامه اندوده به موم یا قیر از میان آتش بگذرد. چنین است گذشتن سیاوش از آتش. (مزدیسنا و ادب فارسی ج ۲، ص ۱۱۷ به بعد)

ب ۲۲۳- جهانی: یک جهان، گروه زیادی از مردم. ذکر محل و اراده حال شده است. / هم گروه: همراه و همدل، متفق.

ب ۲۲۴- موبد: نک. توضیح ب ۱۴ / فقط: نفت.

ب ۲۲۸- خود: کلاه خود، کلاه رزم.

ب ۲۲۹- هشیوار: نک. توضیح ب ۱۷۲ / جامه سفید: مراد کفن است.

ب ۲۳۰- کافور: ماده ای معطر که بیشتر کاربرد پزشکی دارد چنانکه برای تقویت قلب و آرامش درد سر تجویز می شود. به جهت خوشبویی در شست و شوی

مرده بکار می‌رود. (معین) / در این دو بیت، سیاوش با کفن پوشیدن و کافور پاشیدن، خود را آماده مرگ کرده است.

ب ۲۳۳- بها: بهاء: روشنی، فرو شکوه، عظمت و کمال.

ب ۲۳۴- تپش: اضطراب و بی‌قراری از حرارت (معین) حرارت و گرمی (نامک) / بیت: سیاوش گفت: به لطف و نیروی خداوند نیکی‌بخش از گرمای آتش در امان خواهم بود.

ب ۲۳۵- سیه: اسب سیه، مراد شیرنگ بهزاد، اسب سیاوش است. (نک).

توضیح ب ۵۰)

ب ۲۳۸- غو: سروصدا، داد و فریاد، جوش و خروش.

ب ۲۴۰- خستن: خراشیدن، زخمی کردن، مجروح نمودن.

ب ۲۴۴- تخم: نژاد.

ب ۲۴۵- پارسا: پرهیزگار، مؤمن.

ب ۲۴۶- ایوان: نک. توضیح ۱۱۳ / کلاه کیانی: تاج پادشاهی. (کیان:

نک. توضیح ب ۲۶۸)

ب ۲۴۷- رامشگر: نک. توضیح ب ۸۰.

ب ۲۴۸- سور: جشن، مهمانی.

ب ۲۵۱- آویختن: به دار کشیدن.

ب ۲۵۲- تارک: فرق سر.

ب ۲۵۳- مکافات: کیفر، جزای عمل بد.

ب ۲۵۴- دل نهادن: پذیرفتن، رضادادن / تیز: تند، سوزان.

ب ۲۵۶- زال: پسر سام و پدر رستم، ملقب به زال زر و داستان. چون

سپیدموی متولد شد او را زال نامیدند و به داستان پدر به البرزکوه افکنده شد و بوسیله سیمرغ پرورش یافت. او بسیار عمر کرده است، چنانکه در شاهنامه از زمان منوچهر تا بهمن حضور دارد. تا پیش از مرگ رستم در خوشی و کامیابی زندگی

کرد، اما پس از آن شاهد قتل عام خانواده و ویرانی کشورش شد و با بدبختی بسیار زیست و جان سپرد. (داستان داستانها ص ۲۹۸ و ۲۹۹، حماسه‌سرایی ص ۵۶۰ به بعد، ف. ایران باستان ص ۳۱۱)

ب ۲۵۷- شوخی: گستاخی، بی‌شرمی / کوز: کوژ، خمیده / م ۲: دست از بی‌شرمی خود برنمی‌داری.

ب ۲۵۸- دژخیم: جلاد / روی برتاییدن (تافتن): برگشتن، روگردان شدن.

ب ۲۶۴- کارآگاهان: خبردهندگان، جاسوسان.

ب ۲۶۵- افراسیاب: در اصل فرنگ‌رسین به معنی «بسیار به هراس اندازنده» است. در شاهنامه پسر پشنگ، پسر زاد شم، پسر تور، پسر فریدون است. بعد از ضحاک بزرگترین دشمن ایران است (داستان داستانها ص ۲۸۵) قدرتمند و بدذات و کینه‌توز و ستمگر است تا جایی که برادرش- اغریث- را می‌کشد. هرگاه پادشاهی ایران سست می‌شود حمله می‌آورد، اما همواره از رستم شکست خورده، می‌گریزد. در پایان به دست نوه خود، کیخسرو، کشته می‌شود. (ف. نامها) کینه‌ورزی و ستم او به سیاوش را در همین داستان می‌خوانید. / شمرده: برگزیده، زیده، نمونه.

ب ۲۶۶- شهر ایران: کشور ایران.

ب ۲۶۸- انجمن کردن: گردآوردن، شورکردن. / کیان: کی‌ها؛ شاهان. کی: عنوانی است که بر سر نام پادشاهان و شاهزادگان سلسله کیانی آورده می‌شود. این واژه در اوستا Kavi است و در سانسکریت به معنی باهوش، محتاط، عاقل، پیامبر، شاعر، پیشوا و رهبر آمده است. به طوری که از نوشته‌های اوستا و پهلوی برمی‌آید، کوی Kavi اوستایی و کی Kai پهلوی، عنوان شاهان و امیران و شاهزادگانی بوده است که پیش از ظهور زرتشت در مشرق ایران زندگی می‌کردند. (ف. پهلوی، ص ۳۰۶ و ۳۰۷)

ب ۲۶۹- م ۲: به چهار آخشج یا چهار عنصر اشاره دارد که قدما معتقد

بودند آفرینش جهان و هستی ترکیبی از آنهاست.

ب ۲۷۰- نکرده سرشت: سرشت، نیافرید.

ب ۲۷۱- پیمان کردن: عهدوپیمان بستن / گروگان: کسی یا چیزی که برای اعتماد و اطمینان از وفاداری به عهدوپیمان به یکدیگر سپارند (نامک) / زبان را گروگان کردن: ضمانت لفظی دادن، قول شرف دادن.

ب ۲۷۲- روی تافتن: نک، توضیح ب ۲۵۸ / از پیمان روی تافتن: پیمان شکنی کردن.

ب ۲۷۵- نگه کردن: برگزیدن، انتخاب کردن. (نامک)

ب ۲۷۶- روان چون بیشه کردن: کنایه از آشفتگی و پریشانی است. (آقای دکتر آبادی)

ب ۲۷۸- کم: که مرا / دادگر: خداوند.

ب ۲۷۹- بیت: دیگر اینکه اگر بر لشکر افراسیاب چیره شوم، نام و ننگی بدست خواهم آورد.

ب ۲۸۰- با کمر: کمر بسته، کمر بند بسته، کنایه از اظهار آمادگی کردن و به کاری همت گماردن است. همچنین است، کمر بستن و میان بستن.

ب ۲۸۱- م ۲: سر بزرگان و پهلوانان را به خاک بمالم.

ب ۲۸۲- بیت: پدر (کاووس) هم عقیده شد که سیاوش بر این جنگ همت گمارد. (به جنگ برود)

ب ۲۸۳- گوییلتن: رستم. (نک. توضیح ب ۶۵ و ۶۶)

ب ۲۸۴- رخن: نام اسب رستم؛ اسب شگفت آوری که عمرش به درازی خداوند خود است. از هوشی نزدیک به هوش آدمیان برخوردار است و از توانی ورای توان اسبان. چنانکه با شیر می جنگد و رستم را از آمدن اژدها آگاه می سازد. (داستان داستانها ص ۲۹۶) / نیل: ماده ای است آبی رنگ که در رنگرزی به کار می رود (معین) سپند سوخته که برای رفع چشم زخم بر بناگوش طفلان مالند

(برهان) م ۲: گردوغبار پای رخس تو آنقدر ارزشمند است که هیچ داروی رفع چشم‌زخمی به آن نمی‌رسد. (؟)

ب ۲۸۵- خامش: خاموش، آرام، با صبر و تحمل / پروردگار: پرورش‌دهنده، آموزنده، استاد و معلم.

ب ۲۸۷- روی از او برمتاب: از او روگردان مشو: روی برتافتن: نک. توضیح ب ۲۵۸.

ب ۲۸۸- م ۲: مقام تو آنقدر بالاست که پای بر سر ماه و آسمان داری.

ب ۲۸۹- نیوشده: شنونده. نیوشیدن: شنیدن.

ب ۲۹۲- گاه: نک. توضیح ب ۴۵ / ابا: نک. توضیح ب ۲۲.

ب ۲۹۳- زابلستان: نک. توضیح به ۵۷ / دستان: لقب زال (نک. توضیح

ب ۲۵۶) /

ب ۲۹۴- فرخنده‌پی: خجسته پا، خوش‌قدم.

ب ۲۹۶- شهر هری: شهری بزرگ است، اندر وی آبهای روان است و مزگت جامع این شهر آبادان ترمزگت‌هاست به مردم از همه خراسان؛ و بر دامن کوه است و جای بسیار نعمت است. او را رودی است بزرگ (حدودالعالم ص ۹۱) همان هرات است که در فارسی باستان (هریو) می‌گفتند، نام شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است. در زمان پسران تیمور پایتخت گردید. (معین)

ب ۲۹۷- بلخ: بلخ ملقب به «ام المبلاد» چهارمین ربع خراسان است. در گذشته سه بارو و سیزده دروازه داشته و ایرانیان آن را بلخ با شکوه می‌نامیدند. آتشکده نوبهار در آن به رقابت از خانه کعبه ساخته شده بود. در سال ۶۱۷ شهر بلخ پایمال لشکر مغول گردید. بلخ امروز از شهرهای بزرگ و مهم افغانستان است (لسترنج ص ۴۴۶ به بعد) دیوان بلخ به بی‌عدالتی مثل است. (ظرائف و طرائف ص ۱۳۶)

ب ۲۹۸- گرسیوز: نک. توضیح ب ۳۰ / بارمان: سردار تورانی که در این داستان نقش خاصی ندارد. او در داستان رستم و سهراب به همراه هومان- دیگر سردار تورانی- مقدمات مرگ سهراب را فراهم کرد. بارمان در جنگ دوازده رخ در نبرد تن‌به‌تن به دست رهام- پهلوان ایرانی- کشته شد (ف. نامها) / دمان: وزان، تند، دوان، تازان.

ب ۲۹۹- سپهرم: از پهلوانان توران و خویش افراسیاب. او در جنگ دوازده رخ به دست هجیر، پسر گودرز، کشته شد. (ف. نامها) / سالارنو: مراد سیاوش است.

ب ۳۰۰- هیون: پیک، فرستاده، اسب و شتر بزرگ. / حرکت هیون در صحرا به حرکت کشتی بر آب تشبیه شده است.

ب ۳۰۱- گران: سنگین و بزرگ / سران: پهلوانان. (نک. توضیح ب

(۴۳

ب ۳۰۳- میای: درنگ مکن، نمان / م ۲: باد کشتی را خواهد برد. (کار از کار خواهد گذشت)

ب ۳۰۴- چون باد: مانند باد، کنایه از سرعت است.

ب ۳۰۵- ایچ: نک: توضیح ب ۱۰۹.

ب ۳۱۱- به روزگار: به روز، نیک‌بخت.

ب ۳۱۴- جیحون: نام دیگر آن آمودریا و نام باستانی آن اکسون رودی است به طول ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیای مرکزی. در دامنه‌های جبال هندوکش سرچشمه گرفته، مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد و سپس به جانب غرب و شمال غربی، از شمال ترکمنستان و غرب ازبکستان گذشته، به دریاچه آرال می‌ریزد. این رود گویا در قدیم به دریای خزر می‌ریخته است. به نامهای آمو و آمویه نیز خوانده می‌شد. جغرافی‌دانان مسلمان ناحیه واقع در شمال آمودریا را ماوراءالنهر خوانده‌اند. در داستانها جیحون مرز بین ایران و توران است.

(به نقل از رزم‌نامه، ص ۱۵۳)

ب ۳۱۵- سغد: ناحیتی است که اندر نواحی مشرق جایی از آن خرم‌تر نیست با آب‌وهوایی روان و درختان بسیار و مردمانی مهمان‌دار و نرم و دین‌دار. نعمتی فراخ و آبادان دارد. (حدودالعالم ص ۱۰۷) این ناحیه از شهرهای ماوراءالنهر بین بخارا و سمرقند بوده است با آب و هوای بسیار خوش چنانکه آن را از جنات اربعه دنیای قدیم به شمار می‌آوردند. (معین)

ب ۳۱۷- ایدونک: نک. توضیح ب ۱۰۷ / کارزار: جنگ.

ب ۳۱۸- کیوان: نام دیگر آن زحل است. از سیاره‌های منظومه شمسی است. آن در فلک هفتم قرار دارد. گویند ادریس پیامبر هشت سال در فلک زحل درس نجوم آموخته است. (ف. نجومی) / سر به کیوان رسیدن: کنایه از سر بلندی و سرافرازی است.

ب ۳۲۰- هور: خورشید.

ب ۳۲۵- پاس: یک قسمت از هشت قسمت شب و روز را گویند. (برهان) یک قسمت از چهار قسمت شب (معین) پاس را بهره نیز گویند. / م ۲: مانند کسی که تب داشته باشد و- از شدت بیماری- هزیان بگوید.

ب ۳۲۸- دیهیم: نوار مخصوصی که گرد تاج پادشاهان بسته می‌شد، تاج پادشاهی. (معین)

ب ۳۳۱- مصراع دوم جمله معترضه دعایی است: کسی هرگز چنین خوابی میناد.

ب ۳۳۳- درفش: پرچم.

ب ۳۳۶- بیت: صدهزار سوار سیه پوش و نیزه‌ور به سوی تخت من می‌تاختند.

ب ۳۳۷- بیت: هر کس که از دانش خوابگزاری آگاه بود، چه آنان که دور از درگاه شاه بودند و چه خوابگزاران دربار... [گرد آمدند...]

ب ۳۴۱- دیبه: دیبا (نک. توضیح ب ۴۶) / رنگ دیبه کنایه از رنگ سرخ است (مینوی) / م ۲: خون جهان را فرا خواهد گرفت.

ب ۳۴۲- ترکان: نک. توضیح ب ۲۴ / نماند: نمی‌گذارد. ماندن: نک. توضیح ب ۱۴۳ / پارسا: پارسی، ایرانی، مراد سیاوش است. / بیت: سیاوش ایرانی (آن پارسی) کسی از تورانیان را زنده نخواهد گذاشت و شاه (افراسیاب) از جنگ با او غمگین و درمانده خواهد شد.

ب ۳۴۷- نهفته سخن: سخن پنهانی، راز. ب ۳۵۲- کین: نک. توضیح ب ۴۲ / فرو پژمردن: پژمرده شدن، افسرده گشتن.

ب ۳۵۳- خواسته: مال، کالا، ثروت. ب ۳۵۴- دمان: نک. توضیح ب ۲۹۸. ب ۳۵۶- م ۲: جنبه‌های گوناگون این موضوع را مطرح کرد. ب ۳۵۹- اندرشتاب: فوری، به شتاب. ب ۳۶۰- یادگاری: چیز یادگاری، هدیه، چشم‌روشنی. ب ۳۶۵- بیت: رستم از آنگونه به شتاب آمدن گرسیوز همراه هدیه، بدگمان و مشکوک شد.

ب ۳۶۶- م ۲: پرده از این راز بردارید. ب ۳۶۷- تریاک: پادزهر / م ۲: بنگر که دواى این درد چیست؟ (راه چاره کدام است).

ب ۳۶۸- م ۲: خود را پنهانی آماده جنگ می‌کند (مینوی) طبل زیر گلیم کشیدن یا زدن: کنایه از پنهان داشتن امری که به غایت آشکار باشد. (ف. کنايات)

ب ۳۶۹- شگیر: نک. توضیح ب ۹۲ / در: نک. توضیح ب ۲۱. ب ۳۷۰- بیت: سیاوش به گرسیوز گفت: «از کار و گفتار تو اندیشناک

بودم».

ب ۳۷۲- پرشتاب: خستگی، بی‌حوصلگی (نامک) / م ۲: اگر از کینه‌توزی خسته شده‌ای.

ب ۳۷۳- بیت: اگر نوشت با نیش همراه نیست و اگر نسبت به ما کینه و کدورتی در دل نداری...

ب ۳۷۴- گردان: نک. توضیح ب ۵۶ / بدانند: می‌شناسد. دانستن: شناختن / کجا: که.

ب ۳۷۵- نوا: گروگان (نک. توضیح ب ۲۷۱) / به نوا فرستادن: به عنوان گروگان فرستادن. حافظ فرماید:

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به نوا می‌فرست
(معین)

ب ۳۷۷- پرداختن: خالی کردن، رها کردن / غنودن: آسودن، آرمیدن، دست کشیدن، تسلی یافتن.

ب ۳۷۹- اندر زمان: فوری / هژبر: شیر.

ب ۳۸۰- خیره: بیهوده، گستاخ.

ب ۳۸۲- پیچیدن: اندوهناک شدن، از درد به خود پیچیدن / گم کرد راه: از راه بی‌راه شد، به زبان امروزی- از کوره در رفت.

ب ۳۸۶- برشمردن: برگزیدن، انتخاب کردن.

ب ۳۸۷- خلعت: جامه، لباس، هدیه.

ب ۳۸۸- بخارا: آبادان‌ترین شهر ماوراءالنهر است. جایی نمناک است و بسیار میوه‌ها و آب‌های روان دارد. مردمان آن تیرانداز و جنگ‌جویند. حدود بخارا دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و دیواری گرد آن کشیده شده است. (حدودالعالم ص ۱۰۶) این شهر زمانی پایتخت دولت سامانی بود که امروزه جزو جمهوری ازبکستان شوروی است. در زمان چنگیزخان مغول ویران گردید. (معین)

/ سفد: نک. توضیح ب ۳۱۵ / سمرقند: شهری بزرگ که جای بازرگانان همه جهان است. در وی خانگاه مانویان است. از وی کاغذ خیزد که به همه جهان بیرند. رود بخارا بر سمرقند بگذرد. (حدودالعالم ص ۱۰۷ و ۱۰۸) شهری است در آسیای میانه، نزدیک بخارا، کنار رود سفد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان شوروی است. (معین) / چاچ: ناحیتی بزرگ و آبادان که مردمانی جنگجوی و توانگر دارد. از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد (حدودالعالم ص ۱۱۶) در باختر فرغانه... شمال خاوری رود سیمون، ولایت چاچ قرار دارد. این شهر را اعراب شاش می‌گفتند... (لسترنج ص ۵۱۱) چاچ همان تاشکند امروزی است که مرکز ازبکستان است. (معین) /

سییجاب: اسپیجاب، ناحیتی است بر سرحد میان مسلمانان و کافران. جایی بزرگ و آبادان است بر سرحد ترکستان. معدن بازرگانان همه جهان است (حدودالعالم ص ۱۱۷) این ایالت در شمال چاچ و طرف راست رود سیحون قرار دارد. گویا پس از حمله مغول به سیرام تغییر نام داده است. (لسترنج ص ۵۱۵) نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر که آن را به ترکی شبران گویند. (برهان) در برخی کتب «سپنجاب» آمده است پس ممکن است ترکیبی از (سند + پنجاب) باشد(؟) / آن کشور و تخت عاج، گویا بدل است برای سپیجاب. نسخه بدل واو دوم را ندارد.

ب ۳۸۹- گنگ: شهر گنگ، آنچه از این داستان برمی‌آید پایتخت توران زمین و جایگاه افراسیاب بوده است. «شهری است خرم در ترکستان که آن را بهارخانه نیز گویند». (بهین‌نامه ص ۱۸۸) / م ۲: بهانه‌جویی نکرد و نیرنگ در سر نداشت و درنگ ننمود.

ب ۳۹۱- جای نشست: تخت شاهی.

ب ۳۹۶- بروی: شارب، سبیل. نارسیده بروی: ریش و سبیل در نیاورده، نوجوان؛ کنایه از خامی است.

ب ۳۹۹- مردی: مرده ریگ: مال و میراثی که از مرده بجای ماند. کنایه از ثروت و سرمایه بادآورد است. در اینجا مراد هدیه‌های افراسیاب به سیاوش و رستم است. / بیت: شما به آن مال مرده ریگ و بادآورد به این راحتی دلبسته شده، فریب خوردید.

ب ۴۰۵- سور و بزم: جشن و شادی / رزم: جنگ و نبرد.

ب ۴۰۶- ایدون: نک. توضیح ب ۱۰۷.

ب ۴۰۸- بیت: تن آسایی و راحتی خود را بر درخشش و رونق پادشاهی ترجیح دادی.

ب ۴۰۹- ایدر: نک. توضیح ب ۱۳۳ / طوس: نک. توضیح ب ۲۰ / کوس: نک. توضیح ب ۷۰ / کوس بر پیل بستن: کنایه از کوچ نمودن برای جنگ. (ف. کتابات)، لشکرکشی کردن.

ب ۴۱۳- غمی‌گشتن: نک. توضیح ب ۵۱ / م ۲: سپهر سر مرا به خاک کند، مرا بکشد.

ب ۴۱۵- آژنگ: چین و شکنی که بر اثر خشم یا پیری بر چهره و پیشانی افتد. (ممین)

ب ۴۱۷- رخساره: چهره / بادرنگ: ترنج، رنگ زرد چهره به بادرنگ تشبیه شده است. (نامک)

ب ۴۱۸- آرامش و کارزار: صلح و جنگ.

ب ۴۱۹- مهر: خورشید / م ۲: خورشید به فرمان او همه جا را زیر نور گرفته است. / باز گسترده، نسخه بدل ندارد. ممکن است (بال گسترده) باشد. (؟)

ب ۴۲۱- نهیب: فریاد، نمره.

ب ۴۲۲- م ۲: کم و زیاد ترا اصلاح می‌کند.

ب ۴۲۵- بیت: تو برو و خود را برای کینه‌جویی و جنگ آماده کن و در

این باره بحث و گفتگو را کنار بگذار.

ب ۴۲۶- اهرمن: اهریمن (نک. توضیح ب ۱۴۸). در اینجا مراد افراسیاب است.

ب ۴۲۷- رد: نک: توضیح ب ۱۰۳ / پرخاش: جنگ و نبرد، حمله و هجوم.

ب ۴۳۱- خویش: نک. توضیح ب ۳۰ / شاهی چنین نامدار: مراد افراسیاب است.

ب ۴۳۶- جهاندار: خداوند / م ۲: همگان بر من ناسزا خواهند گفت. (به بدی زبان زد خواهم شد)

ب ۴۳۹- م ۲: نمی دانم که از جانب الهی چه بر سر من خواهد آمد.

ب ۴۴۰- کند اور: از کندا [= دلیری] + ور [پسوند به معنی خداوند، دارنده]: روی هم یعنی صاحب دلیری، دلاور (نامک) / بهرام: پسر گودرز و برادر گیار است. از دوستان و همزمان سیاوش که در داستان فرود- پسر سیاوش- نقش خوبی دارد. او برای بازپس گرفتن تازیانه خود به قلب سپاه دشمن رفت و جان خود را فدای نام و ننگ پهلوانی و ملی خود کرد. مرگ او به دست تژاو- سردار تورانی- است. (متن شاهنامه، ف. نامها) / زنگه شاوران: زنگه پسر شاور (شاپور) پهلوان ایرانی و از دوستان سیاوش که پس از مرگ او در نبرد خونخواهی سیاوش شرکت داشت. از پایان کار زنگه در شاهنامه خبری نیست. (ف. نامها)

ب ۴۴۵- خیره: نک. توضیح ب ۳۸۰ / بگزایدم: به من آسیب برساند، مرا بگیرد. گزاییدن: آسیب رساندن، زیان رساندن. / مصراع دوم به مضمون آیه ۱۲ و ۱۳ سوره توبه نزدیک است. همچنین است آیات ۴۴۷ و ۴۴۸.

ب ۴۵۳- پیچان: از درد به خود پیچیدن (نامک) / تیمار: اندوه، دلتنگی، غمخواری.

ب ۴۵۴- بنفرید: نفرین کرد / بوم: سرزمین، کشور. / هاماوران: گویا سرزمین

قوم قدیم حمیر و یمن کنونی است (لغت‌نامه) ظاهراً همان سرزمین غرب ایران است که اعراب حمیر می‌گفته‌اند. (معین)، در اینجا علت نفرین به هاماوران این است که سودابه دختر شاه هاماوران است که تمامی گرفتاری سیاوش از اوست. نیز عامل مرگ رستم شاه هاماوران است.

ب ۴۵۵- این رای نیست: این مصلحت نیست (نامک) این فکر خوبی نیست.

ب ۴۵۶- م ۲: بیهوده دو دل مباش و خیال‌پردازی مکن.

ب ۴۵۸- دلیر: گستاخ.

ب ۴۵۹- بیت: هر کس که از فرمان خداوند سرپیچی کند، سرگشته و سرگردان شده، خود را گم می‌کند.

ب ۴۶۴- آبشخور: قسمت و نصیب (برهان) کنایه از جایگاه و منزل و مسکن. (نامک)

ب ۴۶۶- نامور صد سوار: صد سوار نامور و مشهور. مراد صد پهلوانی است که افراسیاب به عنوان گروگان به نزد سیاوش فرستاده بود. (نک. ب ۳۸۳ و ۴۳۱)

ب ۴۶۸- پذیره: نک. توضیح ب ۷۲ / تورگ tovorگ : از پهلوانان تورانی است که در این داستان به پیشباز زنگه- سردار ایرانی- می‌آید. توضیح مفصلی از این نام را در جایی نیافتم. در شاهنامه از پهلوانی دیگر به همین نام یاد شده است که برادر خاقان چین است.

ب ۴۶۹- پیشگاه: تخت.

ب ۴۷۰- نواختن: مورد لطف و محبت قرار دادن. / نشاختن: نشاندن.

ب ۴۷۴- پیران: پسر و سه و برادر افراسیاب، فرمانروای سرزمین ختن است. فردی دلیر، زیرک، خردمند و دارای ثروت و شوکت است. در توران زمین- بعد از افراسیاب- بزرگترین مقام را دارد. اگر چه مخالف جنگ و خونریزی است،

حامی و وفادار توران شاه است. او در جنگ دوازده رخ به دست گودرز- سردار ایرانی- کشته می‌شود. (ف. نامها، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه) / کدخدای: کد [= دژ، سرای] + خدای [= صاحب]: خانه خدای، صاحب‌خانه، بزرگ و سرور. (نامک)

ب ۴۷۶- انوشه: بی‌مرگ، جاوید. پهلوی انوشک Anoshak مرکب از ان + نوش = هوش به معنی مرگ و نیستی. روی هم رفته: بی‌مرگ، و جاوید (نامک) / بدی: باشی.

ب ۴۷۷- بایستها: کارهای بایسته، کارهای ضروری و لازم.

ب ۴۷۹- بالا: قد / دیدار: چهره / آهستگی: سنگینی، وقار.

ب ۴۸۶- م ۲: نظر دانشمندان و خردمندان را پیش کشید.

ب ۴۹۰- ستام: لگام، افسار.

ب ۴۹۳- آتش: استعاره از دشمن است / باد سرد: مراد آسایش و راحتی است.

۴۹۴- بنمود پشت: غروب کرد / درشت: ناهموار. مرحوم استاد مینوی فرماید: «درشت را در معنی مناسب بیت در فرهنگها نیافتم». (داستان سیاوش، ص ۷۰، ذیل بیت).

ب ۴۹۵- م ۲: خون گریه کرد. کنایه از شدت گریستن از کثرت ناراحتی است.

ب ۴۹۶- سرکش: بزرگ، پهلوان / تبیره: طبل و کوس (معجم) تبیره یا تبیر، دهل و کوس و طبل و نقاره را گویند و آن دهلی است که میان آن باریک و هر دو سر آن پهن است (برهان) سازی است کوبه‌ای که در ساختمان آن پوست به کار رفته است به ظاهر نوع کوچک تبیر است. (ملاح، نشر دانش [نک . کتابنامه] ص ۸ و ۹)

ب ۴۹۷- م ۲: آماده پیشباز رفتن شد.

- ب ۴۹۸- نوید: نک. توضیح ب ۸۴.
- ب ۴۹۹- درفشنده: نک. توضیح ب ۱۱۳ / مهد: تخت.
- ب ۵۰۱- درفش: نک. توضیح ب ۳۳۳.
- ب ۵۰۲- شدن: رفتن / تیز: نک. توضیح ب ۳۲.
- ب ۵۰۳- م ۲: از هر دری سخنی گفتند.
- ب ۵۰۴- شهر گنگ: نک. توضیح ب ۳۸۹ / م ۲: آن شهر گنگ جای ماندن خوش و خرمی بود.
- ب ۵۰۹- زربفت: زربافته. مراد گسترده‌های زربافت است.
- ب ۵۱۱- نشیند: زندگی کند، مسکن گزیند / فراخ: آسوده، راحت.
- ب ۵۱۲- م ۲: کاخ با ورود سیاوش سربلند و سرافراز شد. (نک. توضیح ب ۳۱۸)
- ب ۵۱۳- جان اندر اندیشه بست: به اندیشه فرو رفت.
- ب ۵۱۴- خوان: سفره / سپهد: مراد افراسیاب است.
- ب ۵۱۷- بسازیم: آماده شویم / پگاه: بامداد، سپیده‌دم.
- ب ۵۱۸- گوی: گلوله‌ای که از چوب سازند و با آن چوگان بازی کنند / چوگان: چوبی است سرکج- مانند دسته چتر- که در بازی مخصوص آن (چوگان‌بازی) گوی را با آن می‌زنند.
- ب ۵۲۰- زیبا: زبیده / گاه: نک. توضیح ب ۴۵ / کیان: نک. توضیح ب ۲۶۸.
- ب ۵۲۱- شبگیر: نک. توضیح ب ۹۲ / گرازان: جلوه‌کنان، خرامان. (نک. توضیح ب ۹۲)
- ب ۵۲۲- زخم: ضربه زدن / زخم‌گوی: گوی زدن، چوگان‌بازی.
- ب ۵۲۳- م ۲: به همین ترتیب دیگران هم به دو دسته تقسیم شوند.
- ب ۵۲۵- هم آورد: هم نبرد، حریف.

ب ۵۲۷- باد شدن: کنایه از ناپدید شدن، پریدن (ف. کنایات)، بی‌اثر ماندن.

ب ۵۲۹- بیت: در برابر سواران چنان هنرنمایی کن که نگویند افراسیاب در انتخاب تو اشتباه کرده است.

ب ۵۳۱- کلباد: پسر ویسه و برادر پیران، از پهلوانان تورانی است که در بازگرداندن کیخسرو و فرنگیس کوشی بی‌ثمر داشته است. در جنگ یازده رخ به دست فریبرز- پسر کاووس شاه- کشته شد. (ف. نامها) او را نباید با کلباد، دیگر سردار تورانی، که به دست زال کشته شد اشتباه گرفت. در برخی نسخه‌ها کلباد مورد سخن ما را « گلباد golbad » ثبت کرده‌اند و آن دیگر را « کلباد kalbad » / گرسیوز: نک. توضیح ب ۳۰ / جهن: پسر افراسیاب و مشاور او. در جنگ کیخسرو و افراسیاب به دست سپاهیان ایران اسیر و به دستور کاووس شاه در چاهی زندانی شد. (ف. نامها) / پولاد: از پهلوانان تورانی که علاوه بر مطرح شدن در چوگان‌بازی، در بازگرداندن کیخسرو و فرنگیس، کلباد را یاری کرده است، اما از گیو شکست می‌خورد. او را نباید با پولاد پهلوان ایرانی اشتباه گرفت. (نک. ف. نامها، ذیل پولاد)

ب ۵۳۲- پیران: نک. توضیح ب ۴۷۴ / نستین: فرزند ویسه و برادر پیران، از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن، پهلوان ایرانی کشته شد. (ف. نامها) / هومان: برادر پیران و نستین که همواره در جنگ‌های ایران و توران شرکت داشته است و در جنگ گناباد بدست بیژن کشته شد. (معین، برهان، ف. نامها) او در کشتن سهراب با بارمان همدست بود. (نک. بارمان: توضیح ب ۲۹۸)

ب ۵۳۳- کار کرد: کار کردن، عمل.

ب ۵۳۴- تیره: نک. توضیح ب ۴۹۶ / م ۲: خاک به آسمان بلند شد.

ب ۵۳۵- گرد: گردش.

ب ۵۳۷- بلند: نک. توضیح ب ۶۲.

- ب ۵۴۴- بیت: آن سوی میدان تختی نهادند و شاه آمد و بر تخت نشست.
- ب ۵۴۶- سفت: دوش، کتف.
- ب ۵۴۷- مهتر: نک. توضیح ب ۶۱ / قربان: کمان دان، جای کمان / کیی: شاهی، شاهانه. (نیز نک. توضیح ب ۲۶۸)
- ب ۵۴۸- برگراییدن: روی آوردن، رفتن، خواستن.
- ب ۵۵۰- مه: مهتر / م ۲: کمان را خم کن و زه را به کمان درآور.
- ب ۵۵۱- مرجع ضمیر «او» در مصراع دوم- دقیقاً- مشخص نیست. در نسخه بدل به جای «بر او»، «به زه» و به جای «خیره»، «طیره» آمده است.
- ب ۵۵۳- اینت: این ترا، این است. به به، زهی. / م ۲: چون خواهی که به راه افتی (به رزم روی) کمانت باید اینگونه باشد. [به زبان امروزی: کمان یعنی این]
- ب ۵۵۶- بر و یال: سینه و گردن.
- ب ۵۵۷- اسپریس: میدان اسپتازی / مکیس: ممال مکاس، در معامله نهایت طلبی کردن و سخت گیری است (نامک) به معنی چانه زدن است شاید مراد این است که سیاوش در باب جزئیات شرایط سختگیری نکرد و چیزی نگفت. (استاد مینوی)
- ب ۵۵۹- خدنگ: تیر، در اصل نوعی چوب گز بسیار سخت و هموار است که از آن تیر و نیزه و زین سازنده چنانکه گویند تیر خدنگ و زین خدنگ (نامک) / از باد: به معنای بشتاب و بتندی و بزودی بکار رفته است. در گرشاسب نامه ص ۴۸ نیز آمده است: «بزد بر کمر بندش از باد چنگ» (استاد مینوی)
- ب ۵۶۰- مغربل: سوراخ سوراخ.
- ب ۵۶۲- م ۲: شاه برای او به درگاه خداوند دعا کرد.

ب ۵۶۷- عنان سبک شدن: لگام اسب را سست کردن تا به راحتی بدود.
(نامک) رکیب گران شدن: رکیب معال رکاب است و رکیب گران شدن کنایه
از آن است که سوار، ران به پهلوی اسب و پا را به رکاب می‌فشارد و مهمیز
می‌زند و اسب را می‌تازاند. (نامک)

ب ۵۷۲- بیت: آبروی بزرگان و پهلوانان رفت، شایسته است که با شاه
(افراسیاب) به ستیزه برخیزیم. [چرا که او سیاوش را به توران آورده است].
ب ۵۷۳- همیدون: همچنین [هم + ایدون = چنین] / بور: سرخ قهوه‌ای
رنگ، مطلق اسب. (نامک)

ب ۵۷۴- بیت: سیاوش در هر جایی پشته‌ای از گور گرد آورد چنانکه یک
تنه لشکریان را از شکار گور بی‌نیاز ساخت.

ب ۵۷۸- م ۲: نک. توضیح ب ۵۰۳.

ب ۵۷۹- م ۲: همچون مسافران رهگذر هستی.

ب ۵۸۱- توش: توان و نیرو.

ب ۵۸۲- پیوسته خون: خویش نسبی. (معین)

ب ۵۸۴- فرنگیس: دختر افراسیاب که زن سیاوش شد و کیخسرو از او زاد.
او از پدر رنجها دید که در این داستان می‌خوانید. چون کار کیخسرو رونق گرفت،
فرنگیس به واسطه رستم با فریبرز- پسر کاووس- ازدواج کرد.
ب ۵۸۵- بیت صفت است برای فرنگیس: فرنگیس بسیار هنرمند و دانشور و
خردمند است.

ب ۵۸۸- کدخدایی: کنایه از شادی و جشن است (ف. کنایات).
کدخدایی بساز: شادی و جشن را برای من فراهم کن. شاید کدخدایی ساختن
(کردن) به معنی بزرگی کردن و پدری کردن باشد. / م ۲: این راز را به زمین
فرو کن. (بین خودمان باشد).

ب ۵۹۱- چه آیدت رای؟: چه فکری در سر داری؟ چه می‌خواهی؟

ب ۵۹۳- براز: پنهانی، خصوصی.

ب ۵۹۸- کبست: گیاهی است تلخ که به عربی حنظل گویند و به هندوانه ابوجهل نیز شهرت دارد.

ب ۶۰۱- خامش: نک. توضیح ب ۲۸۵.

ب ۶۰۲- نژاده: با نژاد، با اصل و نسب / سر به خورشید برآوردن: مانند سر به آسمان سودن، کنایه از بلند مرتبگی است.

ب ۶۰۴- م ۲: تو اندیشه و تدبیر بد و نادرست نمی کنی.

ب ۶۰۵- م ۱: فرمان و تدبیر ترا پذیرفتم.

ب ۶۰۷- میان بستن: کمر بستن (نک. توضیح ب ۲۸۲) / باره: اسب.

ب ۶۰۹- کار بر ساختن: آماده کار شدن.

ب ۶۱۱- م ۲: تو می دانی که من چیزی را از تو پنهان نمی کنم.

ب ۶۱۳- جامه نابرید: جامه و لباس نابریده، پارچه / گلشهر: زن پیران که همچون همسر خود، خردمند و کاردان است / بیت: پیران کلید در انبار پارچه را به گلشهر داد.

ب ۶۱۴- کجا: که / کدبانو: کدک = خانه، دژ + بانو: بانوی خانه.

(نامک)

ب ۶۱۵- چینی: منسوب به چین و آن ناحیتی است که شرق او دریای اقیانوس شرقی و جنوب وی حدود واقواق و کوه سرنديب و دریای اعظم و مغرب وی هندوستان و تبت است و شمال وی حدود تبت و تغز غز و خرخیز، و این ناحیتی است بسیار نعمت با آب روان... (حدودالعالم ص ۵۹ و ۶۰)

ب ۶۱۶- زبرجد: نک. توضیح ب ۱۱۲ / پیروزه: نک. توضیح ب ۴۶ /

بیت لف و نشر مشوش است: طبقهای زبرجدي پر از عود و جام پیروزه‌ای پر از مشک. [... را نزد فرنگیسی بردند]

ب ۶۱۷- افسر: نک. توضیح ب ۱۳۱ / یاره: دست بند / طوق: گردنبند.

ب ۶۱۸- وار: بار شتر و خر را گویند مانند: خروار یا شتروار. (برهان)
ب ۶۱۹- بیت: سی شتر بار طبقهای سیمین و زرین (نقره‌ای و طلایی) و سی
شتر بار جامه پارسی...

ب ۶۲۰- کرسی: تخت، صندلی / نعلین: کفش.
ب ۶۲۱- پرستنده زرین کلاه (تاج): مراد کنیز شایسته شاهان است.
ب ۶۲۳- روانشان: در نسخه بدل «زبانها» است که هماهنگی معنوی
بیشتری دارد.

ب ۶۲۵- به یک هفته بر: به مدت یک هفته. / نهفت: خوابگاه، خواب.
ب ۶۲۷: پیوستگی: ازدواج.
ب ۶۳۲- بیت: یک سال با دادگری و خوشی گذشت.
ب ۶۳۳- فرستاده: نک. توضیح ب ۹۰ / نیک‌خواه: صفت است برای
فرستاده.

ب ۶۳۴- شاه: مراد سیاوش است / شهریار: مراد افراسیاب است.
ب ۶۳۵- ایدر: نک. توضیح ب ۱۳۳ / چین: نک. توضیح ب ۶۱۵ /
گرد برگشتن: دور زدن، جولان دادن (معین) گردش کردن.
ب ۶۳۶- م ۱: در شهری که آرامش و مصلحت تو آنجاست.
ب ۶۳۷- مپرداز: خالی مکن: پرداختن: نک. توضیح ب ۳۷۷.
ب ۶۳۸- نای و کوس: نک. توضیح ب ۷۰ / نای و کوس زدن: کنایه از
آماده کوچ شدن است / بند: ساز و برگ، زاد و توشه / بند بر نهادن: کنایه از
کوچ کردن است.

ب ۶۳۹- ختن: میان دو رود است. اندر حدود وی مردمان وحشی‌اند. ملک
ختن را هیئت بزرگ است. خویشن را عظیم‌الترک و التبت خوانند. آن میان چین و
تبت است. از این شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یشم از رودهای
ختن خیزد. (حدودالعالم ص ۶۲ و ۶۳) این شهر در ترکستان شرقی یا ترکستان

چین بوده است و در نوشته‌های اسلامی مراد از ختا و ختن، چین شمالی یا ترکستان شرقی است. (معین)

ب ۶۴۱- م ۲: آنجا رمه‌گاه شکار بود.

ب ۶۴۳- اینت: نک. توضیح ب ۵۵۳.

ب ۶۴۵- شارستان: شهرستان / فراخ: گسترده، پهناور.

ب ۶۴۷- سالار توران سپاه: مراد پیران است.

ب ۶۴۸- مکران: ایالتی در کناره‌های خلیج فارس که دارای شهرهای مختلفی بود مانند: تیز، کیز، بمپور، فهرج، اما بیل و... (لسترنج ص ۳۵۲ و نقشه شماره ۷) بخش جنوب شرقی ایران نزدیک مرز پاکستان که آب و هوایی گرم دارد چون قسمت عمده آن محل سکونت ایلات بلوچ است به بلوچستان نیز معروف است. (معین)

ب ۶۴۹- باژ: باج، مالیات / مرز خزر: مراد کرانه‌های دریای خزر امروزی است.

ب ۶۵۰- در: نک. توضیح ب ۲۱ / تبیره: نک. توضیح ب ۴۹۶ / نوان: لرزان.

ب ۶۵۱- خواسته: نک. توضیح ب ۳۵۳.

ب ۶۵۲- پدرود کردن: خداحافظی کردن / به فرمان: مراد بر اساس فرمان افراسیاب است.

ب ۶۵۳- هیون: نک. توضیح ب ۳۰۰ / آتش: کنایه از سرعت است.

ب ۶۵۴- به مهر: از روی مهر و محبت / بکردار گردان سپهر: (؟) در نسخه بدل «روشن سپهر» است. ظاهراً مراد این است: نامه‌ای چون آسمان گردان یا روشن، صاف و صمیمی و بی‌غلّ و غشّ نوشته بود. (؟)

ب ۶۵۶- بدسگال: بد اندیش، دشمن. سگالیدن: اندیشیدن.

ب ۶۵۸- هامون: دشت.

ب ۶۵۹- نگاریدن: نقاشی کردن، تصویر نمودن: نگار: نقاشی / بزم: جشن و شادی.

ب ۶۶۰- یاره: نک. توضیح ب ۶۱۷ / گاه: نک. توضیح ب ۴۵.
ب ۶۶۱- زال: نک. توضیح ب ۲۵۶ / گودرز: پسر کشواد و پدر گیو، از پهلوانان و سرداران با تدبیر و خردمند زمان کاووس و کیخسرو بود که هفتادوهشت پسر و نبیره داشت. درفش کاویان در دست خاندان او بود. در جنگ دوازده رخ که فرماندهی سپاه ایران را به دست داشت با کاردانی شکست سختی به تورانیان تحمیل کرد و در نبردی بزرگ پیران- سردار تورانی- را از پای درآورد. کیخسرو پیش از ناپدید شدن، گنجینه‌هایش را به او سپرد و او را وصی خود قرار داد. گودرز پدرزن رستم است. (حماسه‌سرایی، داستان داستانها، ف. نامها)

ب ۶۶۴- گرد: شهر، مانند داراب گرد. (برهان) / سیاوش گرد: یا سیاوخش گرد یا سیاوخش آباد، نام شهری است که سیاوش در توران زمین بنا نهاد که نهایت آبادانی و زیبایی آن یکی از عوامل حسادت گرسیوز به سیاوش بود. «... گنگ دژ شهری بر زمین نبوده است و در آسمان قرار داشته... آیا این بدان معنا نیست که گنگ دژ فرود آمده برزمین همان سیاوش گرد است؟ از نظر اسطوره‌شناسی بدان معنا است که سیاوش گرد عیناً بصورت گنگ دژ آسمانی ساخته شد.» (گنگ دژ و سیاوش گرد، شاهنامه‌شناسی ج ۱، ص ۲۶۳)

ب ۶۶۵- هند: مشرق وی ناحیت چین است و تبت و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی رود مهران است و شمال وی ناحیت شکنان و خان است و این ناحیتی است بسیار نعمت و آبادان. (حدودالعالم ص ۶۳ و ۶۴) این شبه‌جزیره در جنوب آسیا قرار دارد، زبان مردمان آن هندی است و مذاهب گوناگون در آن رواج دارد. گروهی از ایرانیان هم در آن سکونت دارند که به پارسیان هند معروفند. (معین) / با آفرین: شایسته ستایش، تحسین برانگیز.

ب ۶۶۸- داستان زدن: سخن گفتن، حکایت کردن، مثل زدن.

- ب ۶۷۱- دیهم: نک. توضیح ب ۳۲۸.
- ب ۶۷۳- ره آورد: آنچه از راه آورند، هدیه / چون سزید: آنگونه که سزاوار بود.
- ب ۶۷۴- ختن: نک. توضیح ب ۶۳۹ / رای زدن: مشورت کردن.
- ب ۶۸۰- م ۲: از پاکی و زیبایی و لطافت گویی آمیزه‌ای از خرد و روح بود.
- ب ۶۸۱- «دخت» در نسخه بدل «شاخ» است که با «برومندی» و «به بار آمدن» هماهنگی بیشتری دارد.
- ب ۶۸۲- برگشادن: فاش ساختن، آشکار کردن. (نامک)
- ب ۶۸۳- بر گرد گرد: دور بزن. (نک. توضیح ب ۶۳۵)
- ب ۶۸۴- نگه کردن: نک. توضیح ب ۲۷۵ / گزیده: زیده، نمونه / بیت: گرسیوز نامدار هزار سوار زیده از بین تورانیان برگزید
- ب ۶۸۵- خنیده: نام آور، مشهور.
- ب ۶۸۶- سپردن: پیمودن، طی کردن، راه افتادن / تازیان: تازان، سرعت.
- ب ۶۸۹- پگاه: نک. توضیح ب ۵۱۷ / خلعت: نک. توضیح ب ۳۸۷.
- ب ۶۹۱- باره: نک. توضیح ب ۶۰۷ / گام زن: گام زننده، تندرو.
- ب ۶۹۴- م ۲: سیاوش کسی را آدم حساب نخواهد کرد.
- ب ۶۹۶- م ۱: گرسیوز راز و کینه درونی خود را آشکار ننمود.
- ب ۶۹۷- نای: نک. توضیح ب ۷۰ / رود: سازی است که به آن عود یا بریط گویند. این ساز ابتدا دو رشته به نام زیر و بم داشته است که بعدها رشته‌های دیگر بدان افزوده‌اند. گاه رود به معنی مطلق ساز یا هر گونه آلت موسیقی بکار می‌رود. (حافظ و موسیقی ص ۱۲۶) / ناز: آسایش، خوش گذرانی / رامشگر: نک. توضیح ب ۸۰.
- ب ۶۹۸- ساز رفتن گرفتن: قصد رفتن کردن.

- ب ۶۹۹- لابه: اظهار نیاز، تضرع و زاری. (معین)
- ب ۷۰۲- بیت: گرسیوز و باران تا رسیدن به درگاه افراسیاب جز کینه و کدورت نسبت به سیاوش چیزی در دل و زبان نمی‌راندند.
- ب ۷۰۶- لاژورد: تیره و سیاه (نیزنک. توضیح ب ۱۲۶۷) / مراد از تیره شدن خورشید، غروب کردن آن است.
- ب ۷۰۷- پاک: نک. توضیح ب ۱۶۴ / م ۲: وقتی که روز شد.
- ب ۷۰۹- پردخته کردن: پرداختن (نک. توضیح ب ۳۷۷) / رای جستن: مصلحت‌اندیشی کردن، چاره‌جویی کردن.
- ب ۷۱۰- م ۲: راه و روش سیاوش غیر از این است که می‌نماید.
- ب ۷۱۲- روم: ناحیتی است که مشرق وی ارمنیه و سریر و الآن است و جنوب وی بعضی از حدود شام است و بعضی دریای روم است و بعضی حدود اندلس است و مغرب وی دریای اقیانوس مغربی است و شمال وی بعضی ویرانی شمال است و بعضی حدود صقلاب است و بعضی ناحیت برجان است و بعضی دریای خزران است... (حدودالعالم ص ۱۸۳) / م ۲: به یاد کاووس جام را سرمی‌کشد.
- ب ۷۱۵- بیت: افراسیاب گفت: مهر و محبت همخونی و برادری تو به جوش آمد و ترا راهنمایی کرد.
- ب ۷۱۹- م ۱: آنگاه که بیگانه و دشمن، خویش و فامیل تو شود...
- ب ۷۲۰- اندوخته: مجهز / مصراع دوم مثل است: دشمن همچون نمک روی زخم است.
- ب ۷۲۱- پروردگار: نک. توضیح ب ۲۸۵ / بیت مثل است نظیر:
- عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
- ب ۷۲۴- مصراع اول به مضمون آیه ۱، سوره نحل و آیه ۴۶، سوره نمل نزدیک است. نیز به این روایت: التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.

(احادیث مثنوی ص ۹۵)

ب ۷۲۵- شمع چرخ: خورشید / م ۲: خورشید بر چه کسی خواهد تابید.
(بخت با کیست)

ب ۷۲۶- وگر: و یا / براز: نک. توضیح ب ۵۹۳
ب ۷۲۸- فر و برز: بزرگی و شکوه / شاخ: پیشانی (برهان). ایزدی شاخ:
پیشانی ایزدی، پیشانی بلند، که کنایه از بخت بلند است / تیغ: شمشیر، کنایه از
قدرت و نیرومندی نیز هست.

ب ۷۳۰- دمه: باد سخت با برف و سرما (نامک) / م ۲: اگر تو بر او
هجوم نیاوری همچون رمه گرفتار حمله او خواهی شد.
ب ۷۳۱- بیت: پس افراسیاب به سخنان گرسیوز دل بست و خشمگین و
اندیشناک شد.

ب ۷۳۲- خداوند سنگ: صاحب وقار و اعتبار.
ب ۷۳۳- م ۲: دلشان از کینه دیرینه پر بود.
ب ۷۴۰- دامساز: نیرنگ ساز.
ب ۷۴۲- کی: نک. توضیح ب ۲۶۸.
ب ۷۴۷- م ۲: سیاوش ناراحت شد، ولی ناراحتی خود را پنهان کرد.
ب ۷۴۸- م ۲: با خود می گفت که زیر این کاسه نیم کاسه ایست.
ب ۷۴۹- کو: کوی، گذر / فاعل مصراع دوم سیاوش است.
ب ۷۵۲- عنان با عنان کسی پیوستن: با کسی هم عنان شدن، پا به پای کسی

رفتن

ب ۷۵۳- پیچیدن: نک. توضیح ب ۳۸۲
ب ۷۵۵- م ۲: رشته های مرا پنبه خواهد کرد. (نقشه های مرا نقش بر آب
خواهد کرد).

ب ۷۵۶- بی فروغ: بی رونق، بی ارزش / چاره: نیرنگ، افسون.

ب ۷۶۰- بیت: سیاوش او را گریان دید، مانند کسی که از روی مهر و محبت ناراحت شود و بگرید.

ب ۷۶۲- دژم: نک. توضیح ب ۲۱۶ / نم به دیده درآوردن: گریستن.

ب ۷۶۴- تیمار کشیدن: به فکر کسی بودن، از کسی پرستاری و دلسوزی کردن. (نامک)

ب ۷۶۵- مایه‌دار: گروهی از سپاهیان که در پس لشکر جای دارند. (نامک) پشتیبان.

ب ۷۶۷- م ۲: نه از نظر قدرت و ثروت ناتوانم.

ب ۷۶۸- ویژه: بویژه، بخصوص / بادی: باشی.

ب ۷۶۹- خیره: نک. توضیح ب ۳۸۰ / آهرمن: اهریمن: نک. توضیح ب ۱۴۸ / دل گسل: پاره‌کننده دل، جدایی افکننده.

ب ۷۷۲- م ۲: مرا بر همگان ترجیح نمی‌داد و سر بلند نمی‌کرد.

ب ۷۷۴- م ۲: گمان و پندار بد در جان و روانت راه مده.

ب ۷۷۶- تنبل: بند و فریب، افسون و نیرنگ (نامک) / ارونند: افسون و نیرنگ.

ب ۷۷۷- بینداختی: گذاشتی، رها کردی. / شارستان: نک. توضیح ب

۶۴۵

ب ۷۷۸- م ۲: به دنبال دلسوزی او (افراسیاب) بودی. (فریب دلسوزی او را خوردی)

ب ۷۷۹- مصراع دوم صفت است برای گرسیوز: اشک از دو چشم گرسیوز جاری بود.

ب ۷۸۰- باد سرد: آه.

ب ۷۸۱- بادافره: بازخواست، پاداش، سزای گناه / نه اندر خورم: سزاوار

نیستم.

- ب ۷۸۵- روی: صلاح، صواب، شایسته.
- ب ۷۸۸- پایمرد: دستگیر، یاریگر / آب بر آتش زدن: کنایه است از، فتنه و آشوب را فرونشاندن. (ف. کنایات)
- ب ۷۸۹- مصراع دوم به مضمون آیه «عالم الغیب و الشهاده...» نزدیک است. (آیه ۴۶ سوره زمر، ۲۲ سوره حشر، ۱۸ سوره تغابن و...) .
- ب ۷۹۰- گرویدن: باور کردن، پذیرفتن / غودن: نک توضیح ب ۳۷۷
- ب ۷۹۲- دلاور: مراد گرسیوز است / تگاور: تندرو.
- ب ۷۹۴- سپردن: نک، توضیح ب ۶۸۶.
- ب ۷۹۵- شمردن: گذراندن، سپری کردن.
- ب ۷۹۸- پیوسته شدن نامه: رسیدن نامه (معین) / م ۲: مهر مادری ییادش آمده است. مادر می‌تواند استعاره از وطن باشد.
- ب ۷۹۹- باد به چنگ آوردن: کنایه است از: بی‌نتیجه شدن کار، چیزی به دست نیاوردن
- ب ۸۰۱- م ۲: کینه دیرینه او به ایران و سیلوش تازه گردید.
- ب ۸۰۲- نای: نک. توضیح ب ۷۰ / صنج: یا سنج، همان چلپ است و آن دو صفحه گرد فلزی است که درونشان اندکی گود است و برونشان برآمدگی دارد که تسمه‌ای حلقه مانند بر آن نصب است... صنج بر دو نوع است یکی ساز چنگ و دیگر ساز زنگ. برای اینکه اشتباه نشود یکی را با «صاد» و دیگری را با «سین» نویسند. (ملاح، نشر دانش [نک. کتابنامه] ص ۱۱) / شیپور: یا نفیر: سازی است بادی که از کرنای کوچکتر است و جنس آن از فلز است. گویا از لفظ عبری «شپور» به معنای «نای رومی یا نای روبین» گرفته شده است. مرحوم تقی‌زاده آن را از آرامی و سریانی می‌داند (ملاح، همانجا) صدای شیپور نشانه پیکار و آماده‌باش است (حافظ و موسیقی ص ۶۱) / هندی درای: زنگی بوده است درشت جثه که بر پایه‌ای استوار می‌شده و در پیکارها با پتک یا مهره به صدا

در می‌آمده است. هندی درای انواع داشته که نوعی از آن بزمی و نوع دیگر رزمی بوده است که نوع بزمی آن را می‌توان همان خلخال یا جلاجل یا زنگ و زنگوله گفت. (ملاح، نشر دانش، ص ۱۰ و ۱۳)

ب ۸۰۳- ابا: نک. توضیح ب ۲۲ / پرخاشجوی: جنگجوی.

ب ۸۰۴- بهره: پاس (نک. توضیح ب ۳۲۵) / طلایه: جلودار، بخش پیشرو لشکر برای نگهداری سپاه از هجوم ناگهانی.

ب ۸۰۶- نوند: پیک، فرستاده، اسب را نیز گویند. / م ۲: برای نجات جان خود دست بکار شو.

ب ۸۰۷- انداختن: مقیم ساختن، اقامت دادن.

ب ۸۰۸- م ۲: به هیچ وجه به فکر ما نباش.

ب ۸۱۰- میای: نک. توضیح ب ۳۰۳

ب ۸۱۳- کیوان: نک. توضیح ب ۳۱۸

ب ۸۱۶- این نامور: دقیقاً بر من معلوم نشد. ممکن است مراد افراسیاب باشد یا بچه در شکم فرنگیس (کیخسرو).

ب ۸۱۸- کیخسرو: این نام در اوستا کوی هئو سروه Kavi Haos Ravah آمده است که به معنی شاه خوش آوازه و نیک‌نام است. (ف. پهلوی ص ۳۰۷) او دو نژاده است، از پدر (سیاوش) ایرانی و از مادر (فرنگیس) تورانی است. از تولد تا تاج‌گذاری او را در این داستان می‌خوانید. پس از آن به کین خواهی پدرش با تورانیان می‌جنگد و افراسیاب را می‌کشد. آنگاه از پادشاهی کناره می‌گیرد، در کوهسار ناپدید می‌شود و به آسمان می‌رود. کارهای بزرگ او یکی ویران کردن بتخانه مژگان در کنار دریاچه چیچست، دیگر کشتن افراسیاب و یارانش، سه دیگر نهادن آذرگشسب در کوهی نزدیک اردبیل است. (برای تفصیل رک. حماسه‌سرایی ص ۵۱۵ به بعد، داستان داستانها ص ۳۰۸، ف. نامها)

ب ۸۲۱- شیرنگ بهزاد: نام اسب سیاوش (نک. توضیح ب ۵۰) / م ۲:

که از تیز تکی به باد می‌رسید.

ب ۸۲۳- با کس مساز: با کسی سازگای نداشته باش، به کسی پشت مده.

ب ۸۲۵- دل بریدن: ترک کردن / بارگی: باره، اسب.

ب ۸۲۶- مرکب: اسب / م ۲: از ناراحتی و درد چون آتشی افروخته شد.

نسخه بدل: «برافروخت آتش ز آخر چونی»

ب ۸۲۸- فرسنگ: یا فرسخ، واژه‌ای پهلوی است که امروزه معادل شش

کیلومتر است. (سجادی، در مکتب استاد، ص ۱۸۷)

ب ۸۲۹- خود: نک. توضیح ب ۲۲۸ / زره: جامه جنگ که از حلقه‌های

آهنین ساخته می‌شود. (برهان)

ب ۸۳۰- م ۲: این هم نشانه‌های آشکار کوشش‌های پنهانی سیاوش. نسخه

بدل «چنین راستی را نباید نهفت»

ب ۸۳۱- م ۲: سیاوش گفت: مگر ستاره شوم بخت من غروب کند. (مگر

شانس بیاورم)

ب ۸۳۳- با جاه و آب: صاحب مقام و آبرو.

ب ۸۳۸- م ۱: این نشانه پیشباز آمدن نیست. / ستان: سر نیزه، مطلق نیزه.

ب ۸۳۹- بازار: نیرنگ، فریب و افسون.

ب ۸۴۱- اندر دادن: در دادن: حمله کردن (معین) / م ۲: دریای خون

براه بیندازید.

ب ۸۴۲- از در: شایسته، سزاوار.

ب ۸۴۴- با: بای معیت است، همراه / م ۲: چاره‌گری و تدبیر و درنگ و

تأخیر را جایز ندانستند.

ب ۸۴۶- ژوبین: نیزه کوچک / خسته: زخمی. نک. خستن، توضیح ب

۲۴۰ / سیاه: مراد اسب سیاه است.

ب ۸۴۷- گروی زره: کشنده سیاوش که پهلوانی کینه‌جو و سخت‌دل است.

در جنگ یازده رخ بوسیله گیو دستگیر و بوسیله کیخسرو کشته می‌شود (ف).
(نامها)

۸۴۸- پالهنک: کمند، یوغ. پالهنک بر گردن کسی افکندن: ریمان
برگردن کسی نهادن (معین) / چو سنگ: سخت، محکم.

ب ۸۴۹- ارغوان: ارغوانی، سرخ، آتشگون (معین) / م ۲: چشم آن جوان
(سیاوش) چنان روزی را ندیده بود.

ب ۸۵۰- م ۲: پشت سر و پیش روی سپاه را گرد و خاک فرا گرفته بود.

۸۵۱- سالار توران سپاه: مراد افراسیاب است / ایدر: نک. توضیح ب ۱۳۳

ب ۸۵۲- شخ: زمین سخت بر کوه، قله کوه. (نامک)

ب ۸۵۷- پیلسم: برادر پیران ویسه، از پهلوانان بزرگ تورانی است. زمانی
همراه سوسن- زن رامشگر و افسونگر تورانی- به ایران می‌آید تا تعدادی از پهلوانان
را که مهمان رستم بودند به جنگ آورد ولی رستم با خبر می‌شود و آنها
می‌گیرند. (حماسه‌سرایی ص ۳۱۷ و ۶۲۸) کوشش او اگر چه مانع مرگ
سیاوش نمی‌شود، از کشته شدن فرنگیس و در نهایت کیخسرو جلوگیری می‌کند.
چگونگی مرگ پیلسم را در این داستان می‌خوانید.

۸۵۸- مصراع اول اشاره دارد به «العجله من الشيطان». (نک توضیح ب

(۷۲۴)

ب ۸۶۰- دمنده: غرنده، حمله برنده / گوپلتن: رستم.

ب ۸۶۱- فریبرز: پسر کاووس، از پهلوانان بزرگی ایرانی است که مدتی
نامزد جانشینی کاووس بود ولی تاج و تخت به کیخسرو می‌رسد که ماجرای آن را
در این داستان می‌خوانید. او در تمامی جنگ‌هایی که به خونخواهی سیاوش
درمی‌گیرد شرکت دارد. بعدها با فرنگیس (مادر کیخسرو) ازدواج می‌کند و در
پایان کار همراه کیخسرو و گیو و طوس در کوهستان ناپدید می‌شود. (برگرفته از
متن شاهنامه و حماسه‌سرایی)

ب ۸۶۳- پیوند: نک. توضیح ب ۲۱۳ / گرد: نک. توضیح ب ۵۶
ب ۸۶۴- م ۲: با گفتار جوانان کم تجربه از امیال و نقشه های خود دست
مکش.

ب ۸۶۵- کرکس: پرنده ای است قوی هیکل و بد ریخت و گوشت خوار که
دارای منقارهای قوی و پنجه های ضعیف و چشمان تیزبین است. بلندپرواز و نیرومند
است. به آن لاشخوار و مردار خوار نیز گویند. (معین) گویا ترکیبی است از:
کرک [= مرغ] + آش [= غذا، خوراک] که رویهم رفته به معنی مرغ
مرغخوار می باشد. کرکاش <---- کرکش <---- کرکس. (به نقل از استاد
دکتر آبادی)

ب ۸۶۷- بیت مثل است / مار: استعاره از دشمن است / خستن: نک.
توضیح ب ۲۴۰ / دیبا: نک. توضیح ب ۴۶

ب ۸۶۸- زینهار دادن: امان دادن، پناه دادن.

ب ۸۶۹- م ۲: میان را به زنار خونین بستن: کنایه از سوگواری و دردمندی
و گریان بودن باشد. (استاد مینوی)

ب ۸۷۰- ماه: استعاره از فرنگیس است.

ب ۸۷۳- داور: خداوند / هور: نک. توضیح ب ۳۲۰

ب ۸۷۴- سینج: منزل یک شبه، جای عاریتی / باد و دم: کبر و غرور، جلوه
و خودنمایی.

ب ۸۷۶- اختر: ستاره، بخت / مفاک: گودال، گور.

ب ۸۷۷- آفریدون: فریدون (نک. توضیح ب ۳۰) / ستمگاره: ستمگر،
ستم پیشه / ضحاک: در اوستا اژی دهاک است. پدرش مرداس تازی شاهی دادگر
بود، اما ضحاک مغرور و سبک سر و هوس پیشه بود که به هوای تاج و تخت پدر را
در چاهی افکنده بکشت. گویند شیطان بر دو کتفش بوسه داد و دو مار سیاه از
آنجا سر بر آوردند که با مغز سر جوانان آرام می شدند. این خونریزی موجب شد

که کاوه آهنگر بر او شورید و به کمک فریدون تاج و تختش را درهم کوبید و فریدون به شاهی نشست. (نک. فریدون توضیح ب ۳۰) گویند رسوم دار آویختن و گردن زدن و سکه زدن و آواز خواندن را او بنا نهاد. (ضحاک ماردوش، ص ۱۹۷) در کتب متأخرین او را بیور اسب خوانده‌اند یعنی دارنده ده هزار اسب. از اوستا برمی‌آید که او از قومی از سرزمین بابل است که ایرانیان قدیم یک طایفه عرب‌نژاد ساکنین آنجا را تازی می‌نامیدند که بعدها این اسم برای همه اعراب اطلاق شد. (یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۸۸ به بعد)

ب ۸۷۸- منوچهر شاه: نواده فریدون از دختر ایرج که به جای فریدون به شاهی رسید و صدویست سال پادشاهی کرد. (نک. فریدون، توضیح ب ۳۰) / سلم: پسر بزرگ فریدون که از شهرناز زاد. فریدون در تقسیم جهان، روم و خاور را به او داد (نک. فریدون) / تور: پسر میانه فریدون که از شهرناز زاد. فریدون فرمانروایی توران و چین را به او داد. (نک. فریدون) پشتنگ پسر او و افراسیاب نبیره اوست. او را تورج نیز خوانده‌اند. تور در لغت به معنی پهلوان و دلیر است ولی بعدها به عنوان تحقیر در معنی دیوانه و گیج بکار رفته است چنانکه در [تالشی]، گیلکی و کردی استعمال دارد. (برهان، متن و حاشیه) / سترگ: گستاخ، سرکش، نیرومند.

ب ۸۷۹- دستان: زال. (نک. توضیح ب ۲۵۶)

ب ۸۸۱- بهرام و زنگه شاوران: نک. توضیح ب ۴۴۰ / کنداور: نک.

توضیح ب ۴۴۰

ب ۸۸۷- م ۲: خیره‌سری و بی‌خردی نمود.

ب ۸۸۸- خانه: اطاق / بیگانه: بی‌خبر، ناآگاه.

ب ۸۹۲- م ۲: تنش از کرکسان کفن پیوشت. (کرکسان گرداگرد او را بگیرند چنانکه کفن او شده‌اند). این مضمون بار دیگر در بیت ۱۰۸۸ آمده است. نسخه بدل هم ندارد. بطور کلی می‌توان گفت: کنایه از طعمه کرکسان شدن

است. (؟)

ب ۸۹۳- روزبان: دژخیم، جلاد.

ب ۸۹۵- ستدن: نک. توضیح ب ۱۹۳ / گروی زره: نک. توضیح ب

۸۴۷ / از بهر خون: از برای خون ریختن (کشتن).

ب ۸۹۶- ژبان: غرنده، خشمگین / پیل ژبان: استعاره از سیاوش است.

ب ۸۹۷- سرو سیمین: استعاره از تن است.

ب ۸۹۸- مه: نه.

ب ۹۰۰- کمند: استعاره از گیسو / نژند: اندوهگین.

ب ۹۰۲- میان را به گیسو بستن: کنایه از سوگواری است / فندق: کنایه از

سرانگشت حنا بسته است / گل ارغوان: استعاره از چهره است.

ب ۹۰۵- نهفت: مخفیگاه، زندان.

ب ۹۰۸- تخم کین: مراد بچه‌ای است که در شکم فرنگیس است.

ب ۹۰۹- بیخ: ریشه، نژاد.

ب ۹۱۱- دستور: وزیر، مراد گرسیوز است / داوری: نک. توضیح ب ۳۵

ب ۹۱۳- لہاک و فرشید ورد: هر دو برادران پیران ویسه و از پهلوانان بنام

توران هستند. در جنگ یازده رخ از دست ایرانیان می‌گریزند، اما گستم- پهلوان

ایرانی- آندو را تعقیب کرده، می‌کشد. (ف. نامها) این فرشیدورد را نباید با

فرشیدورد، پسر گشتاسب و برادر اسفندیار، اشتباه کرد.

ب ۹۱۶- بر نوشتن یا نوشتن: پیمودن، طی کردن.

ب ۹۱۸- برشمردن یا شمردن: گفتن، یاد کردن.

ب ۹۲۳- م ۲: با آمدن پیران، خردمندان شاد شدند.

ب ۹۲۴- روزبان: نک. توضیح ب ۸۹۳ / در: نک. توضیح ب ۲۱ /

بتابند سر: سرپیچی کنند، دست نگه دارند.

ب ۹۲۶- انوشه: نک. توضیح ب ۴۷۶ / بدی: باشی / توشه: توان و نیرو /

آقای دکتر آبادی معنی مصراع دوم را اینگونه می‌فرمایند: « دیدار تو توشه روان ما باشد». (تو همیشه زند باشی تا ما توفیق دیدار ترا داشته باشیم و از آن روح و نیرو بگیریم). نسخه بدل به جای « بدی » در هر دو مصراع « بزی » است.

ب ۹۲۷: دیو و گیهان خدیو: نک. توضیح ب ۱۴۷

ب ۹۲۸- م ۲: با این کار نام و آوازه و مقام و موقعیت خود را خاکسار کردی.

ب ۹۲۹- پیوند: نک. توضیح ب ۲۱۳. در اینجا مراد کودک در شکم فرنگیس است.

ب ۹۳۰- درفشی کردن: رسوا کردن، انگشت نما کردن، چلیپا کردن.
(نک. توضیح ب ۴)

ب ۹۳۷- شمردن: ناسزا گفتن، دشنام دادن.

ب ۹۳۹- مرغ: پرنده / دام: جانور غیردرنده، چه اهلی چه وحشی / دده یا دد: جانور درنده.

ب ۹۴۲- سور: نک. توضیح ب ۲۴۸

ب ۹۴۳- بلرزید: نک. توضیح ب ۲۰۱ / خورشید فش: نک. توضیح ب ۵۴، شیرفش.

ب ۹۴۴- خرامنده: نک. خرامیدن. (توضیح ب ۹۲)

ب ۹۴۵- ماه: استعاره از فرنگیس است / شاه: مراد کیخسرو است.

ب ۹۴۶- اینت: نک. توضیح ب ۵۵۳ / م ۲: به به که خورشید و ماه یک‌بخت جفت هم شده‌اند. (کیخسرو متولد شده است)

ب ۹۴۷- نثار: نک. توضیح ب ۷۹

ب ۹۴۸- برز و بالا: قد و قامت / شاخ و یال: سروگردن.

ب ۹۵۰- پهلوان سپاه: مراد پیران است.

ب ۹۵۲- بیت: دیشب بنده‌ای به دربار ما افزوده شده است که گویی از جان

و خرد مایه گرفته است.

ب ۹۵۳- پرداختن: نک. توضیح ب ۳۷۷ / افرازدن: بلند ساختن، آراستن و زینت دادن / م ۲: سربلند و خوش دل باش.

ب ۹۵۴- نوآمد: نورسیده، نوزاد.

ب ۹۵۶- گروه: مردم، گویا مراد بستگان و خویشان است.

ب ۹۵۸- گر: یا / م ۲: از گذشته خود باخبر نشود.

ب ۹۵۹- م ۲: پیران قلباً خوش بین بود.

ب ۹۶۰- فلا: نام کوهی است که کیخسرو کودکی‌اش را در آن سپری می‌کند. شرحی از این نام را جایی نیافتم. نسخه بدل: قلان، کلان، قلو.

ب ۹۶۳- مصراع دوم برای کیخسرو صفت است.

ب ۹۶۵- م ۲: هنر و نژادش همداستان شد.

ب ۹۶۷- ابی: بی / پیکان: نوک آهنین و تیز نیزه و تیر / آهنگ کردن: قصد کردن.

ب ۹۶۸- گرد: نک. توضیح ب ۵۶ / سترگ: نک. توضیح ب ۸۷۸ / زخم: نک. توضیح ب ۵۲۲

ب ۹۷۱- یله: آزاد / شیر یله: استعاره از کیخسرو است / با گله: برای گله، برای شکایت.

ب ۹۷۴- نباید: نکند، مبادا / آویختن: گلاویز شدن، ستیز کردن / بلند: نک. توضیح ب ۶۲

ب ۹۷۵- م ۲: نژاد و هنر پنهان نمی‌ماند.

ب ۹۷۶- باره: نک. توضیح ب ۶۰۷ / دست کش: رام.

ب ۹۸۴- بالای: اسب / همان: نک. توضیح ب ۱۸۸

ب ۹۸۹- مویه: گریه‌وراری / میان بستن: نک. کمر بستن، توضیح ب ۲۸۲

ب ۹۹۱- نیمروز: همان سیستان است و آن سرزمین تاریخی قدیم واقع در

جنوب خراسان قدیم، که نام بومی آن زرنگ بود. ظاهراً پس از هجوم سکاها به این ناحیه، نام آن به سکستانه (سرزمین سکاها) تبدیل شده است. سیستان را به مناسبت وقوع آن در جنوب خراسان، نیمروز خوانده‌اند. امروز بیشتر خاک سیستان در سرزمین افغانستان است. (به نقل از رزم‌نامه ص ۷۳) / سالار گیتی فروز: مراد رستم است.

ب ۹۹۳- شخودن: خراشیدن. / شاخ و یال: نک. توضیح ب ۹۴۸

ب ۹۹۴- برآمدن دم شیپور: به صدا در آمدن شیپور، که گویای به پای خاستن و لشکرکشی کردن است.

۹۹۵- کشمیر: ولایتی است که به وسیله رستم ساخته شد و او خزاین و مالهای خود را در آنجا نهاد و آن در حد شرقی سیستان قرار دارد. (تاریخ سیستان ص ۲۴ و حاشیه ص ۲۵) امروزه در شبه‌قاره هند قرار دارد که بعد از جنگ جهانی دوم به خاطر آن بین هندوستان و پاکستان اختلاف افتاد. (معین) بت کشمیر، بلور کشمیر و از همه خواندنی‌تر سرو کشمیر شهرت دارد. (ظرایف و طرایف ص ۵۴۹ و تا ۵۵۲) / کابل: شهری است که او را حصار می‌نامند. اندروى مسلمانان و هندوان‌اند. (حدود العالم ص ۱۰۴) کابل آخرین نقطه سیستان است که در آن، دو واقعه مهم رخ داده است: یکی عشق زال و رودابه و دیگر مرگ رستم. کابلستان یا کاولستان به اقلیم کابل گفته می‌شود که در مرز بامیان و شمال غزنه است. (داستان داستانها ص ۳۰۵) کابلی منسوب به کابل. امروزه به زنان چادر نشین که گاهی در کنار شهرهای بزرگ چادر زده و با فال‌گویی و آوازخوانی مردم را سرگرم می‌کنند کابولی یا کولی یا لولی گویند که هندیان به این گروه کاولی می‌گویند. (ظرایف و طرایف ص ۵۲۷) / انجمن شدن: نک. توضیح ب

۷۱

ب ۹۹۷- جامه پهلوی: لباس پهلوانی، لباس جنگ. (نیزنک. توضیح ب

(۲۱۸)

ب ۱۰۰۰- بیت: عشق به سودابه و بدسرشتی تو تاج پادشاهی را از تو دور کرد. (ابهت و ارزش پادشاهی را از تو گرفت) / بیت یادآور این حدیث است: «حَبْكُ الشَّيْءِ يَمْعَى وَ يُصَمُّ». (احادیث مثنوی، ص ۲۵)

ب ۱۰۰۴- رکیب: نک. توضیح ب ۵۸ / خم: چنبر و حلقه کمند.

ب ۱۰۲۰- پالهنک: نک. توضیح ب ۸۴۸

ب ۱۰۲۶- اختر کاویان: یا درفش کاویان، پرچمی که کاوه آهنگر از چرم پاره ساخت و علیه ضحاک قیام کرد و بعدها پرچم فریدون شد. آن پرچم نشانه فتح و پیروزی گردید و شاهان ایران آن را به دیبای رومی و زر و گوهر می‌آراستند و در جنگها همراه خویش می‌بردند. هر پادشاهی که بر تخت نشست گوهری نو بر آن افزود تا جایی که مانند خورشید در شب تیره می‌درخشید. این درفش در جنگ قادسیه به دست عربها افتاد. گویند در بالای آن دایره کوچکی نقش شده بود که فردوسی از آن به اختر کاویانی تعبیر کرده است. (به نقل از غننامه ص ۱۲۴) نیز، چون کاویان از واژه اوستایی کوی Kavi به معنی شاه گرفته شده است می‌توان آن را درفش شاهی دانست. (حاشیه برهان)

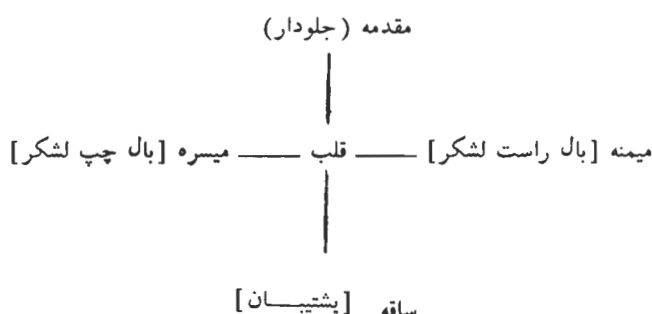
ب ۱۰۲۸- فرامرز: پسر رستم از دختر گودرز. دلاوریهای او در خونخواهی سیاوش در این داستان مشهود است. او پس از مرگ رستم نیز به خونخواهی او برخاست و دلاوریهای بسیار نمود و از پای نایستاد تا به دارش آویختند و تیربارانش کردند. (ف. نامها)

ب ۱۰۳۰- سپیجاب: نک. توضیح ب ۳۸۸ / آب: آبرو، رونق.

ب ۱۰۳۱- ورازاد: شاه سپیجاب که از دست نشاندگان افراسیاب است سرگذشت او را در این داستان می‌خوانید.

ب ۱۰۳۲- از در: نک. توضیح ب ۸۴۲

ب ۱۰۳۳- قلب لشکر: آرایش جنگی قدیم بدین صورت بوده است.



(به نقل از غمنامه، ص ۱۲۳)

ب ۱۰۳۴- چه مردی: چه کسی هستی؟ / روی کردن: روی آوردن، آمدن.

ب ۱۰۳۵- نباید: نک. توضیح ب ۹۷۴ / م ۲: کشته شوی.

ب ۱۰۳۶- بار: میوه، حاصل / خسروانی درخت: مراد رستم است.

ب ۱۰۴۰- م ۲: این سرزمین بی‌ارزش را به آتش خواهد کشید / یارستن: توانستن، جرأت کردن / بسودن: نک توضیح ب ۱۸۵

ب ۱۰۴۲- اندر دادن: نک. توضیح ۸۴۱

ب ۱۰۴۳- کوس: نک. توضیح ب ۷۰ / کرنای: نای بزرگ یا نای جنگ است. (حافظ و موسیقی ص ۱۷۷) آن آلتی است بادی و بلند که برای دم دادن بکار رود چون فاقد سوراخ است. (معین) به صورتهای کرنا، کارنای، خرنا و خرنای نیز ثبت شده است. جنس آن از فلز است و درازی آن گاه به هفت متر می‌رسد. صدایش درشت، گوش خراش و هراس‌انگیز است. (نشر دانش [نک. کتابنامه] ص ۱۲)

ب ۱۰۴۶- بادافره: نک. توضیح ب ۷۸۱

ب ۱۰۴۷- گشن: انبوه، بسیار. معنی اصلی آن «نر» است چنانکه در زبان

پهلوی ووشن Vushn به همین معنی است. (نامک) / سراسیمه: پراکنده، سرگردان.

ب ۱۰۵۱- زین خدنگ: نک. خدنگ (توضیح ب ۵۵۹)

ب ۱۰۵۵- ۲ م: از رفتارهای گذشته ناراحت و پشیمان شد.

ب ۱۰۵۶- سرخه: پسر افراسیاب. او نخستین فرد نامداری است که به انتقام خون سیاوش کشته می‌شود. (ف. نامها)

ب ۱۰۵۸- پور زال: رستم / همال: همتا، همانند.

ب ۱۰۶۱- درفش: نک. توضیح ب ۳۳۳ / هامون: نک. توضیح ب ۶۵۸

ب ۱۰۶۳- آبنوس: چوبی است سیاه و سخت و شفاف. سیاهی هوا بر اثر گردوخاک به آبنوس تشبیه شده است.

ب ۱۰۶۴- الماس‌گون: مانند الماس، و آن سنگی است قیمتی و درخشنده که به تیزی مثل است. / آهار دادن: صیقل دادن.

ب ۱۰۶۶- ۲ م: سرتاسر زمین پشته‌هایی از کشته بود.

ب ۱۰۶۸- عنان دادن: دوانیدن اسب، حمله کردن (معین) / بور: نک.

توضیح ب ۵۷۳ / ۲ م: کمان را کنار گذاشته با نیزه حمله کرد.

ب ۱۰۷۰- آذرگشسب: یکی از سه آتشکده بزرگ آیین زرتشتی که در

آذربایجان قرار داشت و مخصوص شاهان و سپاهیان بود. در شاهنامه بیشتر به معنی

مطلق آتش بکار رفته است. (نامک) / همچو آذرگشسب: بی‌درنگ، سریع /

کوه: بلندی پیش و پس اسب.

ب ۱۰۷۳- پایاب: ایستادگی، تاب و توان / روی برگاشتن: روی

برگرداندن.

ب ۱۰۷۵- غریو: بانگ و فریاد.

ب ۱۰۷۶- یازیدن: بلند کردن. چنگ یازیدن: چنگ زدن.

ب ۱۰۸۱- ۲ م: سر و رازاد را به خاک افکنده است.

ب ۱۰۸۴- مصراع دوم به رسم صدقه دادن اشاره دارد.

ب ۱۰۸۶- روزبان: نک. توضیح ب ۸۹۳

ب ۱۰۸۷- بخوابند: بخوابانند، فعل لازم در معنی متعدی.

ب ۱۰۸۸- م ۲: نک. توضیح ب ۸۹۲

ب ۱۰۸۹- زواره: پسر زال و برادر رستم. نخستین بار در جنگ هاماوران از او نام برده شده است. در بیشتر جنگها همراه رستم است. نوش آذر، پسر اسفندیار، به دست او کشته شد. در پایان همراه رستم در یکی از چاههایی که برای آندو کنده بودند فرو افتاد و جان سپرد. (ف. نامها)

ب ۱۰۹۷- نای رویین: نک. توضیح ب ۷۰ / هندی درای: نک. توضیح

ب ۸۰۲

ب ۱۱۰۰- کندآور: نک. توضیح ب ۴۴۰

ب ۱۱۰۳- گوبال: کوپال، گرز.

ب ۱۱۰۴- میمنه: بال راست لشکر (نک. توضیح ب ۱۰۳۳) / دنان:

خرامان رفتن به شادی یا خشم، مترادف دمان. (نک. توضیح ب ۲۹۸)

ب ۱۱۰۵- میسره: بال چپ لشکر (نک. توضیح ب ۱۰۳۳) / کهرم:

سردار تورانی که در جنگ یازده رخ به دست برته، پهلوان ایرانی، کشته شد. (ف.

نامها) / قلب: میانه لشکر (نک. توضیح ب ۱۰۳۳)

ب ۱۱۰۸- کشواد: پدر گودرز، ملقب به کشواد زرین کلاه از پهلوانان

بزرگ زمان فریدون بود. به روایت فردوسی خاندان او پس از خاندان سام نریمان

از اهمیت بسیاری برخوردار بودند. (حماسه سرایی ص ۵۷۵) / هجیر: پسر گودرز

که در داستان رستم و سهراب نیز دیده می شود. در بیشتر جنگها حضور دارد. در

جنگ یازده رخ سپهرم تورانی را می کشد. (ف. نامها)

ب ۱۱۱۱- ترگ: کلاه خود / جوشن: زره.

ب ۱۱۱۵- م ۲: تمامی شهرت و آوازه او را به باد دهم.

- ب ۱۱۱۸- برگستوان: نک. توضیح ب ۸۳ / درع: زره.
- ب ۱۱۱۹- باد و دم: نک. توضیح ب ۸۷۴
- ب ۱۱۲۳- برآویختن: جنگیدن، گلاویز شدن.
- ب ۱۱۲۴- نهیب: هیبت، ترس / رکیب: نک. توضیح ب ۵۸
- ب ۱۱۳۳- برگراییدن: پیچاندن، گرداندن (نیز نک. توضیح ب ۵۴۸) / پی و شاخ و دم: تاب و توان.
- ب ۱۱۳۴- بارکش: محکم، سنگین، نیرومند / ران فشردن: ران به پلهوی اسب زدن و اسب را تازاندن.
- ب ۱۱۳۵- م ۱: نک. توضیح ب ۵۶۷
- ب ۱۱۳۶- کف بر لب آوردن: تولید شدن کف اطراف لب. کنایه از خشمگین شدن. (معین)
- ب ۱۱۳۸- م ۲: در گیرودار نبرد با او سخن می‌گفت. (رزم و رجز را بهم آمیخت)
- ب ۱۱۴۲- سرشک: اشک / م ۲: زخمهای بدن پیلسم درمان ناپذیر بود.
- ب ۱۱۴۴- ده و دار: گیرودار، هياهو.
- ب ۱۱۴۵- کره نای: کرنای. (نک. توضیح ب ۱۰۴۳)
- ب ۱۱۴۶- م ۲: خاک از خون چون دریا شد و دشت از پشته‌های کشته چون کوه.
- ب ۱۱۴۸- م ۲: زمانی برای من نخواهد ماند. (روزگار من بسر خواهد رسید)
- ب ۱۱۵۲- رنگ و بوی: آبرو و حیثیت، آبادانی، شکوه و بزرگی.
- ب ۱۱۵۴- م ۲: که کینه رستم را به دل داشتند.
- ب ۱۱۵۷- درفش بنفش: مراد پرچم رستم است. پهلوانان بزرگ هر یک پرچم خاص خود داشتند که بر آن نقش‌هایی بود. نمونه‌ای از آن را از داستان

رستم و سهراب نقل می‌کنیم:

درفش رستم: درفشش بین اژدها پیکر است

بر آن نیزه بر شیر زرین سر است

درفش کاووس: یکی زرد خورشید پیکر درفش

سرش ماه زرین غلافش بنفش

درفش طوس: زده پیش او پیل پیکر درفش

به در بر سواران زرینه کفش

درفش گودرز: یکی شیر پیکر درفش بنفش

درخشان گهر در میان درفش

درفش گیو: یکی گرگ پیکر درفش از برش

به ابر اندر آورده زرین سرش

ب ۱۱۵۸- تخمه: نژاد / نیرم: نریمان، پسر گرشاسپ و پدر سام و جد

رستم. در زمان منوچهر جهان پهلوان بود که به همراه او در جنگ علیه سلم و تور

شرکت داشت. صاحب تاریخ سیستان او را پسر کورنگ و نوه گرشاسپ می‌داند

ولی در گرشاسپ نامه اسدی، کورنگ برادر گرشاسپ معرفی شده است. از طرفی

چون واژه نریمان به معنی نرمش و مرد سرشت است در اوستا صفت گرشاسپ یاد

شده است. (حماسه‌سرایی ص ۵۵۵ به بعد، تاریخ سیستان ص ۶، حاشیه برهان)

ب ۱۱۶۰- درفش سیه: مراد پرچم افراسیاب است.

ب ۱۱۶۳- ببر بیان: خفتانی از پوست ببر که رستم هنگام جنگ می‌پوشید.

(نامک)

ب ۱۱۶۵- تگاور: اسب / پرخاشخر: خریدار جنگ، جنگ طلب.

ب ۱۱۶۶- م ۲: که کارش را تمام کند.

ب ۱۱۶۹- بیت: چون رستم سربرگرداند، افراسیاب از کفش رهید.

ب ۱۱۷۲- خسته: نک. توضیح ب ۸۴۶ / گر: یا / لاله: استعاره از خون /

زعفران: استعاره از زمین یا خاک.

ب ۱۱۷۳- هزیمت: شکست خوردن، گریختن / داد چیزی را دادن: حق آن را ادا کردن.

ب ۱۱۷۴- ستام: نک. توضیح ب ۴۹۰

ب ۱۱۷۷- روی درآوردن: روی آوردن، آمدن.

ب ۱۱۷۹- م ۲: افراسیاب نگون‌بخت شد.

ب ۱۱۸۰- ماچین: غرض قدما از ماچین بلاد مجاور کاشغر و ختن بود. در سانسکریت مهاچینا به معنی چین بزرگ است. (معین)

ب ۱۱۸۱- بر خاک سر: سر بر خاک، تعظیم کنان.

ب ۱۱۸۵- م ۲: دل بینا و روشن رستم ناراحت شد. (رستم ناراحت شد)

ب ۱۱۸۶- قجقارباشی: شرحی از آن را نیافتم. از شاهنامه چنین برمی‌آید که از شهرهای توران زمین است که بین چاچ و شهر گنگ قرار دارد. این نام سه بار در داستان سیاوش آمده است. بصورت قجقارباشی نیز ثبت شده است.

ب ۱۱۸۷- سلیح: ممال سلاح، جنگ افزار.

ب ۱۱۸۹- پارس: ایران، نیز ناحیه‌ای از ایران که قوم پارس در آن زندگی می‌کردند که به آن فارس هم گویند. (معین) / نیو: دلیر، شجاع.

ب ۱۱۹۰- شاه جهان: کاووس شاه / فرخ: نیکو، خجسته / مهان: نک.

توضیح ب ۶۱

ب ۱۱۹۱- آب: مراد رود جیحون است. (نک. توضیح ب ۳۱۴)

ب ۱۱۹۲- دریای گنگ: این نهر جانب شرق هندوستان واقع است. اهل هند آن را عبادت کنند و معتقدند که آب گنگ از بهشت می‌آید از اینرو خود را در آن غرق کنند (در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۴۴ و ۴۶۷، ج ۲، ص ۸۴۳، نیز لغت‌نامه ذیل گنگ)

ب ۱۱۹۳- کهتر: کوچکتر، زبردست و ضعیف.

- ب ۱۱۹۷- بالین: بالش.
- ب ۱۱۹۸- پرداختن: آسایش و فراغت. (نیزنگ. توضیح ب ۳۷۷)
- ب ۱۲۰۲- سروش: هاتف، پیام آور غیبی.
- ب ۱۲۰۳- مصراع دوم صفت است برای افراسیاب.
- ب ۱۲۰۵- گوهر: نژاد.
- ب ۱۲۰۶- میان بستن: نک. توضیح ب ۲۸۰ / کشور تور: توران. (نک. توضیح ب ۲۴)
- ب ۱۲۰۸- شاه جهاندار: مراد کیخسرو است.
- ب ۱۲۰۹- زاغ: استعاره از شب است.
- ب ۱۴۱۲- شنبلید: گلی است زرد و خرد و خوش بوی. (نامک)
- ب ۱۲۱۳- بارکش: نک. توضیح ب ۱۱۳۴ / بادپا: اسب تیزنگ.
- ب ۱۲۱۶- م ۲: بی درنگ او را می کشت.
- ب ۱۲۱۷- همان: نک. توضیح ب ۱۸۸ / آواز: آوازه و شهرت.
- ب ۱۲۲۰- دوال: کمر بند، تسمه.
- ب ۱۲۲۲- گروه: مردم، یاران یا خانواده مراد است.
- ب ۱۲۲۶- مانا: گویی، پنداری / پهلوان: مراد گودرز است.
- ب ۱۲۲۹- مصراع اول با بیت پیشین صنعت لف و نشر مرتب است: یاران
من در رزم نام جویند و غمگساران من در بزم شاد روز / گوز: گردو / گوز بر
گنبد افشاندن: کنایه از کار و حرکت پیهوده و بی نتیجه کردن.
- ب ۱۲۳۳- فره یا فرّ: بزرگی و شکوه و زیبایی: فره یافرّ ایزدی، فروغ یا نور
یا موهبتی است که اهورامزدا (ایزد) به کسی که شایسته آن باشد می بخشد.
(نامک) در پرتو این فروغ است که فرد، بزرگی می یابد و به پادشاهی می رسد و
شایسته دادگری می شود. (معین) به آن فرّ کیانی و شاهی نیز گویند. کیخسرو با این
فرّ است که از رود جیحون می گذرد و بر دژ بهمن دست می یابد. / رایت: نشان،

پرچم:

ب ۱۲۳۴- م ۲: سر او برازنده تاج می نمود.

ب ۱۲۳۵- گاه: نک. توضیح ب ۴۵

ب ۱۲۳۶- نماز بردن: نک. توضیح ب ۷۵

ب ۱۲۳۹- داستان زدن: نک. توضیح ب ۶۶۸

ب ۱۲۴۲- گلستان: استعاره از بدن / قار: قیر. نقطه قار: استعاره از خال

است.

ب ۱۲۴۴- کیقباد: در اوستا کی کوات آمده است که به معنی شاه عزیز و محبوب است. او پدر کی کاووس و از نژاد فریدون است. پس از مرگ گرشاسپ، رستم به پیشنهاد زال او را از البرزکوه می آورد و به تخت شاهی می نشاند. او شهر استخر را پایتخت خود قرار داد. کیقباد سرسلسله شاهان کیانی است. کی کاووس، کی آرش، کی ارمین و کی پیشین پسران اویند. (ف. پهلوی ص ۳۰۷، ف. نامها، داستان داستانها، ص ۳۰۷، حماسه سرایی، ص ۴۹۵ به بعد) / م ۲: آن خال گویای درستی نژاد پادشاهان بود.

ب ۱۲۴۸- تیغ هندی: هندوستان به ساختن فولاد جوهردار بسیار خوب و شمشیرهای آبدار اعلا مشهور بود و شمشیر هندی (به عربی، مهند) نمونه بارز شمشیر خوب محسوب می شد. (غمنامه ص ۹۳)

ب ۱۲۵۰- م ۲: وقتی همداستان شدند...

ب ۱۲۵۱- م ۲: پنهانی بنا بر این نهادند. (اینگونه تصمیم گرفتند...)

ب ۱۲۶۱- م ۲: کیخسروی که برای سرزمین ما بد قدم بود. « مصراع

برای کیخسرو صفت قرار گرفته است ». (مینوی)

ب ۱۲۶۵- ارغنده: از کلمه اوستایی ارغنت و پهلوی ارگند گرفته شده است

به معنی خشمگین و غضبناک، دلیر، شجاع. (لفت نامه)

ب ۱۲۶۷- م ۲: مرحوم مینوی فرماید: « شاید مراد این باشد که از نهیب

حمله او به قدری گرد و خاک تیره و سیاه رنگ در هوا پراکنده شد که گویی تمام عرصه کارزار را لائورد فرا گرفته است. اما چرا خاک لائورد شد؟» (داستان سیاوش، ص ۱۸۸). اینک معانی گوناگون «لائورد» را از فرهنگ معین برمی‌خوانیم: ۱- سنگی است سخت و آبی‌رنگ... ۲- لاجوردی: کبود و نیلی... ۳- سیاه و تیره... ۴- لاجوردی بساط و لاجوردی خم و لاجوردی سقف، کنایه از آسمان. گاه لاجوردی نیز کنایه از آسمان است:

ز بیم چنبر این لاجوردی همی بیرون جهم هزمان ز چنبر
 حال اگر بپذیریم که «لائورد» کنایه از آسمان است، دو معنی به ذهن ما می‌رسد: ۱- بر اثر گرد و خاک حاصله از حمله او گویی آسمان خاک شده است.
 ۲- فعل «شد» را در معنی «رفت» بگیریم: خاک به آسمان رفت. (بلند شدن)

ب ۱۲۶۸- برز: بلندی، بلند.

ب ۱۲۷۱- آوردگاه: میدان جنگ / دیدار: نک. توضیح ب ۴۷۹

ب ۱۲۷۲- شیر: استعاره از گویو / نیستان: استعاره از میدان جنگ.

ب ۱۲۷۳- ستوه آمدن: خسته شدن، درماندن.

ب ۱۲۷۵- خسته و بسته: تار و مار، لت و بار. (مینوی)

ب ۱۲۷۶- غار: زمین پست، گودال / ارغوان: نک توضیح ب ۸۴۹

ب ۱۲۸۲- آورد: جنگ، نبرد.

ب ۱۲۸۶- آهنگ کردن: نک. توضیح ب ۹۶۷

ب ۱۲۸۷- یل: پهلوان.

ب ۱۲۸۸- در بیت صنعت التفات است.

ب ۱۲۸۹- گواژه: سرزنش، سرکوفت / فسوس: ریشخند، تمسخر.

ب ۱۲۹۱- م ۲: به راه بیفتید. (بتازید)

ب ۱۲۹۳- سر برافراختن: سر بلند کردن، برخاستن.

ب ۱۲۹۵- پراکنده: به معنی مملو و متراکم در شاهنامه کراراً به کار رفته

- است. (مینوی) / تاروپود: تارهای طول و عرض جامه را گویند.
- ب ۱۲۹۶- دژآگاه: سهمگین، بیمناک، هراس آور.
- ب ۱۲۹۸- سپهدار توران: مراد پیران است.
- ب ۱۳۰۳- تند: بلندی، تپه. (نامک)
- ب ۱۳۰۴- م ۲: بخت با من است.
- ب ۱۳۰۶- م ۲: با شمشیر خون بر خورشید افشانم. (قتل عام کنم)
- ب ۱۳۰۸- م ۲: هستی خود را برای پادشاهی دریغ نداریم.
- ب ۱۳۰۹- م ۲: چون تو درگذری جهان در خطر خواهد بود.
- ب ۱۳۱۱- دور از ایدر: جمله معترضه است به معنی دور از اینجا، دور از جان، خدای نکرده. / از در: نک. توضیح ب ۸۴۲
- ب ۱۳۱۶- م ۲: از فرمانده سپاه (پیران) حریف می‌طلبید.
- ب ۱۳۳۰- یال: گردن / دوال کردن: به بند کشیدن.
- ب ۱۳۳۱- خم کمند: حلقه کمند.
- ب ۱۳۳۳- گلزیون: رود گل زریون همان است که اعراب به آن سیحون و ترکها سیر دریا گویند. اسم متداول آن رود چاچ بود که مردمان ماوراءالنهر آن را گل زریون می‌نامیدند. (لسترنج ص ۵۰۶ و ۵۰۷)
- ب ۱۳۳۶- کفت: کتف، شانه، دوش.
- ب ۱۳۳۷- م ۱: نک: توضیح ب ۵۶۷ / نهیب: نک، توضیح ب ۱۱۲۴
- ب ۱۳۳۸- سرگرای: آهنگ سرکننده، جویای سر / یل رهنمایی: گیو، که راهنمای فرنگیس و کیخسرو بود.
- ب ۱۳۴۰- م ۱: همه پهلوانان به گیو پشت کرده پا به گریز نهادند / شیر: استعاره از گیو / رمه: استعاره از سپاهیان تورانی.
- ب ۱۳۴۴- ازدها: استعاره از گیو.
- ب ۱۳۴۸- راد: جوانمرد، بخشنده.

- ب ۱۳۴۹- انوشه: نک. توضیح ب ۴۷۶
- ب ۱۳۵۱- م ۲: زمین را از خونس رنگین کنم.
- ب ۱۳۵۴- سفتن: سوراخ کردن.
- ب ۱۳۵۹- گلشهر: نک. توضیح ب ۶۱۳
- ب ۱۳۶۰- بیت: پیران پیشنهاد گیو را پذیرفته سوگند خورد و با این سوگند هم جان خود را نجات داد هم اسب خود را پس گرفت.
- ب ۱۳۶۳- دو منزل یکی کردن: کنایه از بی‌وقفه و سرعت رفتن است.
- ب ۱۳۷۱- چو سنگ و پالهنک: نک. توضیح ب ۸۴۸
- ب ۱۳۷۷- باد در مغز افکندن: کنایه از کبر و غرور، خیره‌سری کردن.
- ب ۱۳۸۰- بیت: گیرم که کیخسرو از پدر ایرانی نژاد است و به ایران می‌رود، فرنگیس که دختر من است و تورانی، به دنبال چیست؟
- ب ۱۳۸۲- آب: مراد رود جیحون است.
- ب ۱۳۸۳- پیگاره: پیکار، جنگ و نبرد، گفتگو / باژخواه: باج گیر / باژگاه: جای باج‌گیری.
- ب ۱۳۸۴- نوند: پیک، هر مرکب تیزرو، در اینجا مراد کشتی است.
- ب ۱۳۸۸- گر: یا / اسپ سیاه: مراد شیرنگ بهزاد است / پرستار: کنیز، مراد فرنگیس است / پور فرخنده ماه: مراد کیخسرو است.
- ب ۱۳۹۱- باد پیمودن: کنایه از کارهای بی‌فایده و بیهوده کردن، سخن بیهوده گفتن. (ف. کنایات) / باد سار: سبک‌سر، کم‌خرد.
- ب ۱۳۹۲- م ۲: اینگونه درشتی و گستاخی شاهانه کردن از آن تو.
- ب ۱۳۹۵- قرّ و برز: نک. توضیح ب ۱۲۶۸ / زیبا: نک. توضیح ب ۵۲۰
- ب ۱۳۹۹- زیرنعل سپردن: زیر نعل افکندن، لگدکوب کردن.
- ب ۱۴۰۲- شیر: استعاره از گیو است.
- ب ۱۴۰۳- درست: سالم / م ۲: کیخسرو غسل کرد یا وضو گرفت. گویا

این کار در ایران باستان رسم بوده است. در داستان رستم و سهراب نیز، رستم پس از زمین خوردن به لب آب می‌رود. سر و روی می‌شوید و به نیایش خداوند می‌پردازد تا زور از دست رفته را باز یابد.

ب ۱۴۰۶- م ۲: این قابل تصور نیست. (باور کردنی نیست)

ب ۱۴۰۷- جوشن‌ورد: زره پوش / برگستان: نک. توضیح ب ۸۳

ب ۱۴۱۹- گرازان: نک. توضیح ب ۵۲۱

ب ۱۴۲۰- اورنگ: تخت / بر تخت زرین نشاندن: مراد نامزد پادشاهی است. غرض این بود که به همگان بفهمانند که کیخسرو شاه آینده ایران است.

ب ۱۴۲۱- بیت: همه پهلوانان به این کار رضا دادند. به جز طوس که سربچی نمود.

ب ۱۴۲۳- بیت: لازم است که پادشاهی و تخت و تاج به فرزند برسد.

ب ۱۴۲۴- فرزند: مراد فریبرز است. (نک. توضیح ب ۸۶۱) / نبیره: نوه، نواده، فرزندزاده. مراد کیخسرو است.

ب ۱۴۲۶- راد: نک. توضیح ب ۱۳۴۸ / آزاد: آزاده.

ب ۱۴۲۹- فر کیانی: نک. فر ایزدی. (توضیح ب ۱۲۳۳)

ب ۱۴۳۴- م ۲: او را همچون فرزند پادشاه بدان.

ب ۱۴۳۸- خیل: سپاه، لشکر / اردبیل: کلمه اردبیل یک واژه اوستایی است زیرا که اردبیل یا آرتاویل از دو کلمه «آرتا» به معنی مقدس و «ویل» به معنی جایگاه تشکیل شده است. این شهر در زمان پیروز- پادشاه ساسانی- ترمیم شد از اینرو در گذشته به آن «باذان فیروز» می‌گفتند. مدتی مرکز آذربایجان و زمان صفویه پایتخت ایران بود. قله سبلان در مغرب آن قرار دارد. به روایت بندهشن کیخسرو آذرگشسب را پس از گشودن دژ بهمن در کوهی نزدیک آنجا بنهاد. (مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۳، مقاله اردبیل ص ۲۲۹، لسترنج ص ۱۸۱، حماسه‌سرایی ص ۱۹، معین)

ب ۱۴۳۹- دژ بهمن: در اردبیل واقع بوده است. در بند هشن آمده است که محل آذرگشسپ در کوه « اسنوند » می‌باشد. در فصل ۱۲ بندهشن فقره ۲۶ مندرج است که « اسنوند » در آترو پاتکان است. (یشت‌ها ج ۲، ص ۲۴۱) در شاهنامه آمده است که کیخسرو پس از فتح دژ بهمن آتشکده آذرگشسپ را ساخت و دژ بهمن در بالای کوه بلندی نزدیک اردبیل بوده است. بنابراین باید این کوه همان « سبلان » باشد. (همان، ص ۳۰۸ و ۳۰۹)

ب ۱۴۴۱- سالار هشیار: مراد کاووس شاه است / بن افگند: پی‌ریزی کرد، مطرح کرد.

ب ۱۴۴۲- دل بیاراستند: دل‌خوش کردند، رضایت دادند.

ب ۱۴۴۳- برج شیر: همان برج اسد است که خانه خورشید است. شیر گردون، شیر انجم، شیر چرخ، شیر فلک، شیر آسمان، شیر سپهر، شیر مرغزار فلک، همگی کنایه از برج اسد است (ف. نجومی)

ب ۱۴۴۴- کاویانی درفش: نک. توضیح ب ۱۰۲۶ / زرینه کفش: نک. طوس. (توضیح ب ۲۰)

ب ۱۴۴۸- باره: دیوار / روا دیدن: جایز دانستن.

ب ۱۴۵۱- بیت: طوس به فربرز گفت: انسان چون برای هدفی به میدان جنگ می‌آید...

ب ۱۴۵۳- دل نبودن یا نداشتن: جرأت نداشتن.

ب ۱۴۵۴- میان: نک. توضیح ب ۱۲۲۰ / بارکش: اسب.

ب ۱۴۵۵- م ۲: دروازه آن دژ دیده نشد.

ب ۱۴۵۶- م ۲: رنج و زحمت راه به این درازی نتیجه‌ای نداد.

ب ۱۴۵۷- آزادگان: ایرانیان.

ب ۱۴۵۸- یارستن: نک. توضیح ب ۱۰۴۰ / فراز رفتن: بالا رفتن.

ب ۱۴۵۹- غو: نک. توضیح ب ۲۳۸ / جهاندار نو: مراد کیخسرو است.

ب ۱۴۶۱- گروه‌ها گروه: گروه‌گروه، دسته‌دسته / «زمین شد چو کوه،
تعبیر روشنی نیست» (مینوی)

ب ۱۴۶۳- با آفرین: با ستایش و نیایش.

ب ۱۴۶۴- پهلوی: زبان پهلوی که زبان دوره ساسانیان بود به آن پارسی
میانه هم می‌گفتند. / نامه خسروی: نامه شاهانه.

ب ۱۴۶۶- م ۲: از تمام بدیها، بکلی، به خدا پناه برده است.

ب ۱۴۶۹- جادو: نک. توضیح ب ۱۹۹

ب ۱۴۷۴- تفت: نک. توضیح ب ۹۲ / بر شده: بالا رفته، بلند.

ب ۱۴۷۵- پندمند: پندآموز / حصن: قلعه، دژ.

ب ۱۴۷۶- عنان گرداندن: بازگشتن.

ب ۱۴۸۰- تراک: صدای شکستن و شکافتن چیزی.

ب ۱۴۸۲- پهلوان سپاه: مراد گودرز است.

ب ۱۴۸۴- میخ: ابر / م ۲: تگرگی که از ابر میوه و بار مرگ به همراه
دارد.

ب ۱۴۸۵- زهره گفتن: زهره ترکیدن، بی‌حال و بی‌هوش شدن.

ب ۱۴۹۲- تگ: دو (دویدن) / تازی اسب: اسب‌تازی (عربی) که به
تندروی مثل است. نسخه بدل: «ز بیرون در هر تگ تازی اسب» / آذرگشپ:
نک. توضیح ب ۱۰۷۰ و ۱۴۳۸ ذیل اردبیل.

ب ۱۴۹۳- بوی و رنگ: نک. توضیح ب ۱۱۵۲

ب ۱۴۹۴- بند برنهادن: نک. توضیح ب ۶۳۸

ب ۱۴۹۸- فاعل بیت کیخسرو است / برادر پدر: عمو: مراد فریبرز
است.

ب ۱۵۰۲- دیهیم: نک. توضیح ب ۳۲۸ / جهاندار دیهیم ساز: مراد
کاووس است.

ب ۱۵۰۴- گنجور: خزانه‌دار.

ب ۱۵۰۵- تخت عاج: تختی که از عاج (دندان فیل) ساخته شده باشد،
تخت پادشاهی / بیت: کاووس تاج را بوسیده بر سر کیخسرو نهاد و خود تخت
شاهی را رها کرده بر صندلی نشست. (از پادشاهی کناره‌گیری کرد).

ب ۱۵۰۹- شدن: نک. توضیح ب ۱۹۳

ب ۱۵۱۰- م ۱: از این حرکت فریبده روزگار در درد و رنج هستیم.

ب ۱۵۱۲- رخش: در لغت به معنی رنگ سرخ و سفید و نورانی و درخشنده
است. در اینجا در معنی تیره و تاریک رفته است. نسخه بدل: «بخش» و «
بخش» دارد. در بعضی نسخه‌ها «دخش» آمده است که به معنی تیره و تاریک
است.

ب ۱۵۱۵- بیت: کرم و بخشش خداوند همیشگی و بسیار است پس غمگین
مباش که خوردن و بخشیدن بر برکت بیفزاید.

واژه‌نامه^۱

آ	آهو: عیب	۵
آب	آیین	۶۷
آب بر آتش زدن.	۷۸۸	
آبشخور	الف ۴۶۴	
آبنوس	ابا ۱۰۶۳	۲۲
آذرگشسب	ابی ۱۰۷۰	۹۶۷
آزری	اختر ۴۸	۸۷۶
آرامش و کارزار	اختر کاویان ۴۱۸	۱۰۲۶
آزادگان	از: اگر ۱۴۵۷	۷۵۴، ۱۶
آژنگ	اردبیل ۴۱۵	۱۴۳۸

۱- این فهرست شامل لغات، ترکیبات و نامهایی است که درباره آنها توضیحی رفته است. اعداد مقابل، شماره ابیات است.

۱۳۱	افسر	۱۴۹	آسیمه سر
۱۰۶۴	الماس	۳۰	آفریدون
۷۱۲	انجمن	۷۳	آفرین خواندن (کردن)
۷۱	انجمن شدن	۱۲۱۷	آواز
۸۰۷	انداختن: اقامت دادن	۱۲۸۲	آورد
۷۷۷	انداختن: رها کردن	۱۲۷۱	آوردگاه
۸۴۱	اندر دادن	۲۵۱	آویختن
۳۷۹	اندر زمان	۹۷۴	آویختن: جنگیدن
۳۵۹	اندر شتاب	۱۰۶۴	آهار دادن
۷۲۰	اندوخته: مجهز		آهرمن <----- اهرمن
۴۷۶	انوشه	۴۷۹	آهستگی: وقار
۱۴۲۰	اورنگ	۹۶۷	آهنگ کردن
۱۴۸	اهرمن: اهریمن	۸۸۰	ارزیدن
۱۰۹	ایچ	۱۲۶۵	ارغنده
۱۳۳	ایدر	۸۴۹	ارغوان
۱۰۷	ایدون	۷۷۶	اروند
۷۲۸	ایزدی شاخ	۵۵۹	از باد
۷۸۶	ایمن	۸۴۲	ازدر
۵۵۳	اینست	۳۲	ازیرا
۱۱۳	ایوان	۵۵۷	اسپریس
		۹۵۳	افرازیدن
	ب	۲۶۵	افراسیاب

۱۳۸۳	باژخواه	۱۴۶۳، ۶۶۵	با آفرین
۱۳۸۳	باژگاه	۷۸۱	بادافره
۶۹	با فرهی	۷۹۹	باد به چنگ آوردن
۸۷۱	باک	۱۲۱۳	بادپا
۲۸۰	باکمر: کمر بسته	۱۳۹۱	باد پیمودن
۴۷۹	بالا: قد	۱۳۷۷	باد در مغز افکندن
۱۲۶	بالا و دیدار	۴۱۷	بادرنگ
۹۸۴	بالای: اسب	۱۳۹۱	بادسار
۱۱۹۷	بالین	۷۸۰	باد سرد
۴۷۷	بایست	۵۲۷	باد شدن
۱۱۶۳	بیر بیان	۸۷۴	باد و دم
۴۵	بت	۷۶۸	بادی
۳۸۸	بخارا	۱۰۳۶	بار
۱۰۳	بخرد	۱۴۵۴، ۱۱۳۴	بارکش
۶۵۶	بدسگال	۸۲۵	بارگی
۱۰۴	بدگمان	۲۹۸	بارمان
۱۲۲۶	بر	۱۲۲۳	بارور
۱۱۲	بر آمیختن	۶۰۷	باره: اسب
۱۱۲۳	بر آویختن	۱۴۴۸	باره: دیوار
۵۹۳	براز	۸۳۹	بازار
۱۴۲۰	بر اورنگ زرین نشانیدن	۷۲۶	بازخواندن
۱۴۴۳	برج شیر	۶۴۹	باژ

۶۳۸	بنه	۱۱۸۱	بر خاک سر
۶۳۸	بنه بر نهادن	۸۷	بردمیدن دل
۵۷۳	بور	۱۲۶۸	برز
۴۵۴	بوم	۹۴۸	برز و بالا
۲۸	بوم و بر	۱۴۷۴	بر شده
۱۴۹۳	بوی و رنگ	۹۱۸، ۳۸۶	برشمردن
۹۰۳	به آواز	۱۳۰	برگذشتن
۲۳۳	بهاء	۱۱۳۳، ۵۴۸	برگراییدن
۸۹۹	به جوش آمدن	۸۳	برگستوان
۴۴۰	بهرام	۶۸۲	برگشادن
۳۱۱	به روزگار	۳۹۶	بروی
۹۹۴	به شیپور دمیدن	۵۵۶	بر و یال
۱۱۲۵	به کار آمدن	۶۵۹	بزم
۱۰۴۰	بی‌ارز	۱۸۵	بسودن
۹۰۹	بیخ	۱۲۲۴	بغم
۶۰۱	بیدار	۶۵۴	بکردار
۱	بیدار مغز	۶۵۴	بکردار گردان سپهر
۲۴	بیشه	۲۹۷	بلغ
۸۸۸	بیگانه	۶۲	بلند: بزرگ
			بمان ----- ماندن
	پ	۹۱	بند و دستان
۱۱۸۹	پارس	۴۵۴	بنفرید

۳۷۲	پرشتاب: خستگی	۳۴۲	پارسا: ایرانی
۷۲۱	پرورده	۳۲۵	پاس
۳۰	پروز	۱۶۴	پاک: بکلی
۲۸۵	پروردگار	۸۴۸	پالهنگ
۵۲۰	پشت	۱۰۷۴	پایاب
۴۹۴	پشت نمودن	۱۳۴	پای رنجه کردن
۵۱۷	پگاه	۷۸۸	پایمرد
۵۲	پناهیدن	۶۵۲	پدرود کردن
۱۴۷۵	پندمند	۱۴۸۷	پدید آمدن
۵۳۱	پولاد (اسم)	۷۲	پذیره
۲۱۸	پهلو	۷۲	پذیره شدن (آمدن)
۱۴۶۴	پهلوی	۷۶۰	پر آب چهر
۴۵۳	پیچان	۱۲۹۵	پراکنده
۳۸۲	پیچیدن	۸۷	پراندیشه
۱۰۴	پیچیدن: کوشیدن	۴۲۷	پر خاش
۱۴۵۳	پیرامن	۸۰۳	پر خاشجوی
۴۷۴	پیران	۱۱۶۵	پر خاشخر
۴۶	پیروزه	۱۱۹۷، ۳۷۷	پرداختن
۴۶۹	پیشگاه	۷۰۹	پردخته کردن
۹۶۷	پیکان	۱۳۸۸	پرستار
۱۳۸۳	پیگار	۶۲۱	پرستنده
۶۵	پیلتن	۶۲۱	پرستنده زرین تاج

۲۴	ترک	۸۵۷	پیلسم
۱۱۱۱	ترگ	۲۷۱	پیمان کردن
۳۶۷	تریاک: پادزهر	۶۲۷	پیوستگی
۱۱۶۵، ۷۹۲	تگاوری	۵۸۲	پیوسته خون
۹۲	تقت	۷۹۸	پیوسته شدن نامه
۷۷۶	تنبل: فریب	۱۱۳۳	پی و شاخ و دم
۱۳۰۳	تند	۲۱۳	پیوند
۸۷۸	تور		
۲۴	توران		ت
۵۸۱	توش	۸۷۳	تاج دار
۹۲۶	توشه	۱۳۱۱	تاج و گاه
۵۳	تهمتن	۲۵۲	تارک
۱۹۴	تهی ماندن	۸۳	تازی (اسب)
۷۲۸، ۸۲	تیغ	۸۷۷	تازی (قوم)
۱۲۴۸	تیغ هندی	۶۸۶	تازیان
۳۲	تیز	۴۹۶	تبیره
۴۵۳	تیمار	۲۳۴	تپش
۷۶۴	تیمار کشیدن	۱۵۰۵	تخت عاج
		۵۹	تخت و کلاه
	ج	۲۴۴	تخم: نژاد
۱۹۹	جادو	۱۱۵۸	تخمه
۹۹۷	جامه پهلوی	۱۴۸۰	تراک

	جامه نابريد	۶۱۳	ح	
۱۴۷۵	جان در اندیشه بستن	۵۱۳	حصن	
	جاه و آب	۸۳۳		
	جمع	۱۱۵	خ	
۴۰	جو: واحد وزن	۵۶۹	خاتون	
۶۰۱، ۲۸۵	جوشن	۱۱۱۱	خاموش	
۸۹۹	جوشن ور	۱۴۰۷	خان	
۶۳۹	جهانجوی	۵۶	ختن	
۱۲۰۲	جهاندار	۴۳۶	خجسته	
۷۳۲	جهن	۵۳۱	خداوند سنگ	
۵۵۹	جیحون	۳۱۴	خدنگ	
۱۴۷			خدیو	
	چ		خرامان <-----	خرامیدن
	چاچ	۳۸۸	خرامنده <-----	خرامیدن
۹۲	چاره	۷۵۶	خرامیدن	
۴۱	چلیپا	۴	خرگاه	
۲۴۰	چنگ	۷۲۱	خستن	
۸۴۶	چنگ یازیدن	۱۰۷۶	خسته	
۱۲۷۵	چنو	۱۴۲۶	خسته و بسته	
۸۳	چوگان	۵۱۸	خفتان	
۳۸۷	چین	۶۱۵	خلعت	
۱۰۰۴			خم	

۹۷	درخور	۱۳۳۱	خم کمند
۴۹۴	درشت: ناهموار	۶۸۵	خنیده
۱۱۱۸	درع	۳۵۳	خواسته
۳۳۳	درفش	۵۱۴	خوان
۱۱۵۷	درفش بنفش	۲۲۸	خود
	درفش کاویان ----- < اختر	۹۴۳	خورشیدفش
	کاویان	۳۰	خویش
۱۱۳	درفشده	۳۸۰	خیره
۹۳۰	درفشی کردن	۱۴۳۸	خیل
۱۱۹۲	دریای گنگ		
۱۲۹۶	دژ آگاه		د
۱۴۳۹	دژ بهمن	۶	داد
۲۵۸	دژخیم	۱۱۷۳	داد چیزی را دادن
۲۱۶	دژم	۶۶۸	داستان زدن
۲۹۳	دستان	۹۳۹	دام
۹۷۶	دست کش	۷۴۰	دام ساز
۹۱۱	دستور	۳۷۴	دانستن
۲۲	دغوی (دشت)	۸۷۳	داور
۱۴۴۲	دل آراستن	۲۱۴ ، ۳۵	داوری
۸۲۵	دل بریدن	۶۸۱	دخت
۷۶۹	دل گسل	۹۳۹	دد (دده)
۱۴۵۳	دل نداشتن	۹۵۲ ، ۲۱	در: درگاه

۱۱۳۴	ران فشردن	۲۵۴	دل نهادن
۴۵۵	رای	۴۵۸	دلیر
۶۷۴	رای زدن	۲۹۸	دمان
۴۱۷	رخساره	۸۶۰	دمنده
۲۸۴	رخش (اسب رستم)	۷۳۰	دمه
۱۵۱۲	رخش: تیره و تار	۱۱۰۴	دنان
۷۴	رخشنده	۱۲۲۰	دوال
۱۰۳	رد	۱۳۳۰	دوال کردن
۸۴۳	رده برکشیدن	۹۸	دوش
۵۳	رستم	۱۳۶۳	دو منزل یکی کردن
۴۰۵	رزم	۱۱۴۴	ده و دار
۱۶	رفتن	۴۶	دیبا
۵۸	رکیب	۴۷۹	دیدار
۵۶۷	رکیب گران شدن	۱۰	دیرباز
۱۱۵۲	رنگ و بوی	۱۴۷	دیو
۱۹۰	رنگ و فسون	۳۲۸	دیهم
۱۵۱	روا داشتن	۶۷۱	دیهم جوی
۱۴۴۸	روا دیدن		
۶۹۷	رود (اسم ساز)		ر
۸۰	رود: سرود	۱۳۴۸	راد
۸۹۳	روزیان	۲	رامش
۷۱۲	روم	۸۰	رامشگر

۱۲۳۴	زیب	۷۸۵	روی
۵۲۰	زیبا	۲۵۸	روی برتابیدن
۲۰۶	زیج	۱۰۷۳	روی برگاشتن
۱۳۹۹	زیر نعل سپردن	۴۱۵	روی پرآژنگ کردن
۸۳	زین پلنگ	۱۱۷۷	روی درآوردن
۱۰۵۱	زین خدنگ	۱۰۴۳	روی کردن
۸۶۸	زینهار دادن	۱۷۵	روی نمودن
		۳۷	روی نهادن

ژ

۸۴۶	ژوپین		ژ
۸۹۶	ژیان	۵۷	زابل (زابلستان)

زال ۲۵۶

	س	۷۴۱	زبان آور
۲۳	ساختن: آماده کردن	۲۷۱	زبان را گروگان کردن

۶۹۸	ساز رفتن گرفتن	۱۱۲	زبرجد
-----	----------------	-----	-------

۶۸۶	سپردن	۵۲۲	زخم
-----	-------	-----	-----

۸۷۴	سپنج	۵۰۹	زربفت
-----	------	-----	-------

۷۶	سپهد	۸۲۹	زره
----	------	-----	-----

۲۹۹	سپهرم	۱۳۸	زرین کلاه
-----	-------	-----	-----------

۳۸۸	سپيجاب	۴۴۰	زنگه شاوران
-----	--------	-----	-------------

۲۰۸	ستاره شمر	۱۰۸۹	زواره
-----	-----------	------	-------

۴۹۰	ستام	۱۴۸۵	زهره کفتن
-----	------	------	-----------

۷۳۲	سنگ: سنگینی	۱۹۳	ستدن
۸۴۸	سنگ: محکم	۸۷۸	سترگ
۲۲۰	سنگ بر سبوزدن	۸۷۷	ستمگاره
۲۴۸	سور	۱۲۷۳	ستوه آمدن
۴۰۵	سور و بزم	۳۰۱،۴۳	سر
۲۲۲	سوگند	۱۰۴۷	سراسیمه
۱۱۵	سهیل	۱۲۹۳	سر برافراختن
۵۰	سیاوخش (سیاوش)	۶۰۲	سر به خورشید برآوردن
۶۶۴	سیاوش گرد	۹۲۴	سر تافتن
۵۶۸	سیم	۱۰۵۶	سر خه
		۱۱۴۲	سر شک
	ش	۴۹۶	سرکش
۷۲۸	شاخ	۱۳۳۸	سر گرای
۹۴۸	شاخ و یال	۱۲۰۲	سروش
۶۴۵	شارستان	۳۱۵	سغد
۹۶۰	شبان	۵۴۶	سفت
۸۲۱	شبرنگ بهزاد	۱۳۴۵	سفتن
۴۳	شبستان	۶۵۶	سگالیدن
۹۲	شبیگیر	۸۷۸	سلم
۸۵۲	شخ	۱۱۸۷	سلیح
۹۹۳	شخودن	۳۸۸	سمرقند
۵۰۲	شدن: رفتن	۸۳۸	سنان

۸۰۴	طلایه	شمردن <----- برشمردن
۴۶۸	طورگ	شمردن: گذراندن
۲۰	طوس	شمردن: ناسزا گفتن
۶۱۷	طوق	شمرده
		شمع چرخ
		۷۲۵
	ع	۱۲۱۲
		شنبلید
۷۴	عاج	شوخ
۵۸	عنان	شوربخت
	عنان با عنان کسی پیوستن	شهر: کشور
۷۵۲		۲۶۶
۱۰۶۸	عنان دادن	شیپور
۵۶۷	عنان سبک شدن	۸۰۲
		۱۳۰۶
۱۲۹۱	عنان سودن	شید
		۵۴
۱۴۷۶	عنان گرداندن	شیرفش
۶۸	عنبر	ص
۶۱۶	عود	صرلاب
		۲۰۶
		۸۰۲
		صنج
	غ	
	غریو	ض
۱۰۷۵		
۵۱	غمی گشتن	ضحاک
۳۷۷	غنودن	۸۷۷
۲۳۸	غو	
		ط
		۳۶۸
		طبل زیر گلیم

ف

فیروزه ----- < پیروزه

		۶۴۵،۵۱۱	فراخ
	ق	۱۴۵۸	فراز رفتن
۱۲۴۲	قار	۱۰۲۸	فرامرز
۱۱۸۶	قچقارباشی	۱۲۹	فرجام
۵۴۷	قربان	۲۹۴	فرخنده پی
۱۳۴۰	قفا	۷۴۳	فرّ
۹۶۰	قلا (کوه)	۱۱۹۰	فرّخ
۱۰۳۳	قلب	۷۲۸	فرّ و برز
۱۱۲۶	قلم شدن	۱۲۳۳	فرّه
۹۳۹	قیرگون	۱۲۳۳	فرّه ایزدی
		۹۰	فرستاده
	ک	ط ۸۲۸	فرسنگ
۹۹۵	کابل	۹۱۳	فرشید ورد
۲۰۰	کاخ نهفت	۵۸۴	فرنگیس
۲۶۴	کار آگه	۳۵۲	فرو پژمردن
۶۰۹	کار بر ساختن	۱۱۶	فرو هشتن
۳۱۷	کارزار	۱۲۶	فرهنگ و رای
۵۳۳	کار کرد: عمل	۸۶۱	فریبرز
۹۳۴	کالبد		فریدون ----- < آفریدون
۱۲۹	کام	۱۲۸۹	فسوس
۳۸	کاوس	۹۵	فغانستان

۴۰۹،۷۰	کوس	کاوایانی درفش <----- اختر	
۱۰۷۰	کوهه	کاوایان	
۱۱۹۳	کهر	کبست	۵۹۸
۱۱۰۵	کهرم	کجا: که	۶۱۴، ۳۷۴
۷۴۲	کی: شاه	کدبانو	۶۱۴
۲۶۸	کیان	کدخدای	۴۷۴
۸۱۸	کیخسرو	کران تا کران	۶۲۶
۱۲۴۴	کیقباد	کرسی	۶۲۰
۱۹۶	کین	کرگس	۸۶۵
۳۱۸	کیوان	کرنای	۱۰۴۳
		کش: آغوش	۵۴
	گ	کشمیر	۹۹۵
۶۹۱	گامزن	کشواد	۱۱۰۸
۴۵	گاه: تخت	کف بر لب آوردن	۱۱۳۶
۱۹۱، ۲۸	گذاشتن	کفت	۱۳۳۶
۷۲۶	گر (اگر): یا	کلاه کیانی	۲۴۶
۵۲۱	گرازان	کلباد	۵۳۱
۳۰۱	گران	کمر بستن	۲۸۰
۵۶	گرد: پهلوان	کمر بسته <----- با کمر	
۶۶۴	گرد: شهر	کند آور	۴۴۰
۵۳۵	گرد: گردش	کو: کوی	۷۴۹
۶۳۵	گرد برگشتن	کوپال <----- گوپال	

۱۲۸۹	گواژه	۴۴	گردنکش
۱۱۰۳	گوپال	۳۰	گرسبوز
۱۲۲۹	گوز	۷۱	گرگین
۱۲۲۹	گوز بر گنبد افشاندن	۲۷۱	گروگان
۲۰۱	گوش گشادن	۱۲۲۲، ۹۵۶	گروه
۱۲۰۵	گوهر	۱۴۶۱	گروها گروه
۵۱۸	گوی	۷۹۱	گرویدن
۸۷۴	گیتی	۸۴۷	گروی زره
۲۱	گیو	۴۴۵	گزاییدن
۱۴۷	گیهان خدیو	۱۴۳	گزند آمدن
		۶۸۴	گزیده
	ل	۶۱۸	گستردنی
۶۹۹	لابه	۱۵۱	گسلیدن
۴۶	لاجورد	۱۷۳	گسی کردن
۷۰۶	لاژورد	۳	گش
۱۴۷۶	لختی	۳۷	گشتن
۲۰۱	لرزیدن	۱۰۴۷	گشن
۹۱۳	لهاک	۱۳۳۳	گلزریون
		۶۱۳	گلشهر
	م	۱۵۰۴	گنجور
۱۱۸۰	ماچین	۳۸۹	گنگ
۴۰	مام	۶۶	گو

مانا	۱۲۲۶	میان را به گیسو بستن	۹۰۲
ماندن	۱۴۳	میسره	۱۱۰۵
مایه دار	۷۶۵	میغ	۱۴۸۴
مپای	۳۰۳	میمنه	۱۱۰۴
مردری	۳۹۹		
مرز خزر	۶۴۹	ن	
مستمند	۸۱۲	نارسیده بروی	۳۹۶
مشکوی	۴۳	ناز	۶۹۷
مغربل	۵۶۰	نای	۷۰
مکافات	۲۵۳	نای و کوس زدن	۶۳۸
مکران	۶۴۸	نبیره	۱۴۲۴
مکیس	۵۵۷	نثار	۷۹
منوچهر	۸۷۸	نخچیر	۲۲
موبد	۱۴	نریمان	۱۱۵۸
مویه	۹۸۹	نژاده	۶۰۲
مه: مهتر	۶۱	نژند	۹۰۰
مهتر	۵۴۷	نستیهن	۵۳۲
مهترپرست	۱۷۲	نشاختن	۴۷۰
مهر	۴۱۹	نشستن: زندگی کردن	۵۱۱
مهر	۸۲	نعلین	۶۲۰
میان	۱۲۲۰	نغز	۱
میان بستن -----> کمر بستن		نقطه قار	۱۲۴۲

نگاریدن	۶۵۹	وار	۶۱۸
نگه کردن	۲۷۵	ورا زاد	۱۰۳۱
نماز بردن	۷۵	وین	۱۰
نو آمد: نوزاد	۹۵۴		
نوا	۳۷۵	ه	
نواختن	۴۷۰	هاماوران	۴۵۴
نوان	۴۹۶	هامون	۶۵۸
نوشتن: پیمودن	۹۱۶	هجیر	۱۱۰۸
نوند	۱۳۸۴، ۸۰۴	هری	۲۹۶
نوید	۸۴	هزیمت	۱۱۷۳
نہفت	۹۰۵، ۶۲۵	هژبر	۳۷۹
نہفته سخن	۳۴۷	هشیوار	۱۷۲
نہیب	۱۱۲۴، ۴۲۱	همال	۱۰۵۸
نیا	۴۱	همان	۱۸۸
نیرم	۱۱۵۸	هماورد	۵۲۵
نیستان	۱۴۰۴	همچو آذرگشسپ <-----	
نیل	۲۸۴	آذرگشسپ	
نیمروز	۹۹۱	هم گروه	۲۲۳
نیو	۱۱۸۹	همیدون	۵۷۳
نیوشنده	۲۸۹	هند	۶۶۵
		هندی درای	۸۰۲
و		هنر	۶۶۸

۳۲۰	هور
۶۹۳	هوش
۵۳۲	هومان
۱۱۰	هیربد
۳۰۰	هیون

ی

۳۶۰	یادگاری
۱۰۴۰	یارستن
۶۱۷	یاره
۱۰۷۶	یازیدن
۴۶	یاقوت
۱۳۳۰	یال
۱۲۸۷	یل
۹۷۱	یله

کتابنامه

- آبادی باویل، محمد: ظرایف و طرایف، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تبریز ۱۳۵۷.
- اجلالی، امین پاشا: پهلوی، پهلوان در شاهنامه فردوسی، دانشگاه تبریز ۱۳۵۰.
- اسدی طوس: لغت فرس، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، طهوری، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: داستان داستان‌ها، توس، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶.
- _____ : زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، یزدان، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۶.
- بنیاد شاهنامه فردوسی: شاهنامه‌شناسی (۱) مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه، تهران ۱۳۵۷.
- به آذین، داریوش: مقاله اردبیل، مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگره

تحقیقات ایرانی، ۳ جلد (جلد اول)، دانشگاه تبریز، ۵۷-۱۳۵۵.
پور داود، ابراهیم: اناهیته، به کوشش مرتضی گرجی، امیرکبیر،
تهران ۱۳۴۳.

_____ : فرهنگ ایران باستان: دانشگاه تهران، چاپ سوم، تهران
۱۳۵۶

_____ : یشت‌ها، ۲ جلد، به کوشش بهرام فره‌وشی — —
تهران ۱۳۵۶.

تاریخ سیستان: به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، کلاله خاور، چاپ دوم،
تهران ۱۳۶۶.

ثروت، منصور: فرهنگ کنایات، امیرکبیر، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴
جهانگیری، علی: فرهنگ نامهای شاهنامه، برگ، چاپ اول، تهران
۱۳۶۹

حدود العالم من المشرق الى المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده،
طهوری، تهران ۱۳۶۲.

خلف تبریزی، محمدحسین: برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد
معین، امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۱.

دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه، تهران، سازمان لغت‌نامه.
سجادی، ضیال‌الدین: در مکتب استاد، کتابفروشی فروغی، چاپ اول،
تهران ۱۳۴۵.

سرکاراتی، بهمن: دیر، وین یا دین؟ سیمرغ (نشریه بنیاد شاهنامه)،
ش ۵.

سعیدی سیرجانی: ضحاک ماردوش، نشر نو، چاپ دوم، تهران

۱۳۶۷

شعار، جعفر، و انوری، حسن: رزم‌نامه رستم و اسفندیار، نشر ناشر، تهران ۱۳۶۳.

_____ : غمنامه رستم و سهراب، _____

صفا، ذبیح‌الله: حماسه سرایی در ایران، امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳.

عبدالباقی، محمدفواد: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، انتشارات اسماعیلیان، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۴.

فردوسی، ابوالقاسم: داستان سیاوش از شاهنامه (جلد سوم)، متن انتقادی زیر نظر ع. نوشین، تصحیح او. اسمیرنوا، مسکو ۱۹۶۵.

_____ : داستان سیاوش از شاهنامه، به تصحیح مجتبی مینوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.

فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۱.

فره وشی، بهرام: فرهنگ زبان پهلوی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۸.

قرآن مجید: ترجمه عبدالمحمد آیتی، سروش، تهران ۱۳۶۷.

لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۷.

محمدبن‌الرضابن محمد العلوی الطوسی: معجم شاهنامه، با دو ذیل: شواهد لغت فرس از شاهنامه و گزیده لغت شاهنامه عبدالقادر، تصحیح و تألیف و ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳.

- مسکوب، شاهرخ: سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز)، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۵۷
- مصفی، ابوالفضل: فرهنگ اصطلاحات نجومی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز ۱۳۵۷.
- معین، محمد: فرهنگ فارسی (شش جلد)، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
- : مزدیسنا و ادب فارسی، جلد ۲، به کوشش مهدخت معین، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
- ملاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی، هنر و فرهنگ، تهران ۱۳۶۳
- : شاهنامه فردوسی و موسیقی، نشر دانش، سال دهم، شماره ششم، مهر و آبان ۱۳۶۹.
- نفیسی، سعید: در پیرامون تاریخ بیبقی، ۲ جلد، فروغی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲.
- : در مکتب استاد، عطایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴.
- نوشین، عبدالحسین: واژه نامک، درباره واژه‌های دشوار شاهنامه، دنیا، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳.
- یاحقی، محمدجعفر: بهین نامه باستان، خلاصه شاهنامه فردوسی، آستان قدس رضوی، چاپ اول، مشهد ۱۳۶۹.

پایان

